



CHERAGH
Iranian Queer
Magazine

چراغ

نشریه همجنسگرایان ایرانی

November 2006

Issue No. 22

شماره ۲۲

سال دوم

آبان ماه ۸۵

<http://www.cheragh.pglo.net>
e-mail: editor@pglo.net

در ستایش شرم و در باب ضرورت چیرگی بر احساس گناه

اخلاقی

میان شرم، احساس گناه، و خجالت، با وجود خویشاوندی درونی، تفاوت های بنیادین وجود دارد. شرم، به قول مارکس جوان، در واقع اولین احساس بشری پس از خودآگاه شدن انسان، و خوردن سیب دانایی است. شرم در واقع اولین احساس بشریست، آنگاه که آدم و حوا با خوردن سیب دانایی به هستی و وجود خویش و وجود دیگری آگاه می شوند. آنگاه که تفاوت خویش و دیگری را ... **صفحه ۵**

مرگ بر آشکار سازی

با نگاهی کوتاه به تئوری های شکل گیری شخصیت و هویت انسان در می یابیم که ماهیت و چیستی آدمی در گرو فهم و برداشت او از فهم و برداشت دیگران از اوست؛ گویی دیگری یا دیگران آینه ای برای انسان اند. هنگامی که آدمی خود را در آینه ی دیگران می بیند، پندارها و انگاره های هویتی خود را برمی سازد و در پاسخ به درخواست آشکار یا پنهان دیگران است که رفتار می کند... **صفحه ۲۵**

سکس سالم

سکس سالم شما را در مقابل ایدز و دیگر بیماری های مقاربتی محفوظ نگه می دارد. ما سعی می کنیم اطلاعاتی در اختیار شما بگذاریم نشان بدهد چطور خودتان را از بیماری های شایع مقاربتی ... **صفحه ۳۱**

شعر

بزرگ مردان ایرانی سپنتا
رویا رضا شب بین
خلاف عرف واراند
از زهدان مادرم تا باب تمثیلات رباب محب

... **صفحه ۲۷**

دریچه

برگزیده ی مطالب و اشعار و نامه های خوانندگان چراغ **صفحه ۵۸**

تماس با ما

"زبان" مجموعه ی قرارداد هاست. قانون دارد. طبق قانون جمله می سازد. مطابق قانون کلمه را به جمله راه می دهد. اگر غیر از این عمل کند متن دیوانه و شیذوفرنیک می شود/خوانده می شود. گوش شخصی را می رماند، و از گوش عمومی رانده می شود. زبان مجموعه ی قراردادهایی است که در یک چرخه (که گاهی نمی چرخد)، فرهنگ را می سازند تا زبان را بسازد،... **صفحه ۲**

چگونه به مسلمانی پرهیزخواه تبدیل شدم؟

مثل میلیون ها مسلمان در چهل سال گذشته، خانواده ی من هم به غرب مهاجرت کرد. ما در سال ۱۹۷۲ وارد ریچموند شدیم، یکی از محلات طبقه ی متوسط حومه ی ونکوور در بریتیش کلمبیای کانادا. من چهار سال داشتم. در فاصله ی سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ هزاران مسلمان آسیای جنوبی از اوگاندا گریختند، پس از آن که ژنرال ایدی امین دادا، دیکتاتور نظامی، اعلام کرد که آفریقا مال آفریقای هاست... **صفحه ۱۱**

مسئله ایران

امروز در پس نگاه ها و توجه های غرب به ایران چه می گذرد؟ آیا ایران صحنه جنگ و کشمکش دیگر خواهد بود؟ آیا واقعاً مواضع پیرامون ایران در عرصه بین المللی تا به این درجه حساس و مبری است؟ در پاسخ باید گفت بله، صحبت هایی که امروزه در واشنگتن و لندن در جریان است،... **صفحه ۲۷**

سخت، ولی ممکن...

در روزهای پایانی شهریورماه گذشته، همگی شاهد بودیم دعوتی از سازمان همجنسگرایان ایرانی، که بعنوان نماینده ایران در سازمان جهانی ایلگا حضور دارد، به عمل آمد تا در خصوص حقوق اقلیت های جنسی در ایران، در دومین نشست شورای جدید حقوق بشر در مقر دائمی سازمان ملل متحد در ژنو، حضور بهم رسانند!... **صفحه ۳۲**

تازه های خواندنی

هلند پناهگاهی امن برای همجنسگرایان ایرانی، سوئد اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا به ایران را از سر گرفت، نماینده حزب چپ پارلمان سوئد اخراج همجنسگرایان ایرانی را "تنگی برای سوئد" نامید، خبری مثبت برای اقلیت های جنسی متقاضی پناهندگی در سوئد، خبر انتشار نشریه ای جدید برای دگرباشان جنسی ... **صفحه ۴۷**

درباره ی سازمان ما

قوانین نشریه، بیانیه ها، نامه ها، فعالیت ها و گزارش های انجام شده در ماه گذشته... **صفحه ۶۴**



سال دوم

بیست و دومین شماره

نوامبر ۲۰۰۶

آبان - آذر ۸۵

صاحب امتیاز:

سازمان همجنسگرایان ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان . شاهرخ رئیسی

ویرایشگر:

ساقی قهرمان

صفحه آرا:

آرشام

تصویرگر:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheragh.pglo.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@pglo.net

"زبان" مجموعه ی قرارداد هاست.

قانون دارد.

طبق قانون جمله می سازد. مطابق قانون کلمه را به جمله راه می دهد. اگر غیر از این عمل کند متن دیوانه و

شیزوفرنیک می شود/خوانده می شود. گوش شخصی را می ماند، و از گوش عمومی رانده می شود. زبان

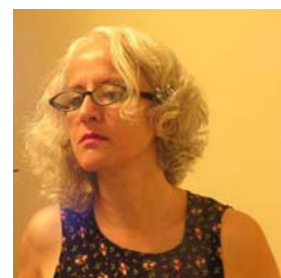
مجموعه ی قراردادهایی است که در یک چرخه (که گاهی نمی

چرخد)، فرهنگ را می سازند تا زبان را بسازد. فرهنگ، نماد

چهار دیوار درهم رفته است که (بعضی) از اعضای جامعه ی

تحت تکلف خود، (فرهنگ) را: پناه می دهد، حبس می کند،

(حذف می کند). کلمات، مثل آحاد اجتماع، اگر از چهارچوب



ساقی قهرمان

فرهنگ به در روند، رسوایی به بار می آورند و رسوا می شوند. برای ادای کلمات غیرقانونی، که ابزار کش آمدن

فرهنگ اند، باید جنگید. گاهی باید سر داد. گاهی باید به چیزهایی تن داد که تن را زخم می کند. زبان

مجموعه ی قراردادهایی است که هیچ لزومی نمی بینند به اطلاع همه ی ما برسند. این قراردادها، نانوشته،

قانون ثبت شده اند. اگر به این قانون رأی ندهیم، این قانون نیست که از اعتبار می افتد، در قدم اول، ما از

اعتبار افتاده ایم. ما، در نقش افراد بی اعتبار جامعه، از فرهنگ کلمات و اسامی فرهنگی، یا، کلمات و اسامی

معتبر فرهنگ، به بیرون رانده می شویم. در حاشیه قرار می گیریم. حذف می شویم، یا می برنندمان زیر ذره

بین. زبان رسمی، ما را از خود می راند، به ما می خندد، همانگونه که به همه ی دزدها و دیوانه ها و بیمارها و

بی اعتبارها می خندد. ما، پا را که از چارچوب امن(نامن) فرهنگی بیرون می گذاریم، قدری از امنیتش را

دزدیده ایم. بخشی از نظم جامعه را تاراج کرده ایم. افراد متعهد به فرهنگ، اعضای جامعه ی رسمی، حتی اگر

کدهای زبان رسمی را تأیید نکنند، از آن تبعیت می کنند. ما، به نام افراد غیر رسمی جامعه، به این

کدها/قراردادها اعتراض می کنیم. این اعتراض همیشه با مشت گره کرده بیرون نمی آید. گاهی مشت می

شود که از جیب بیرون نمی آید و دست در دست دیگران نمی گذارد. ما، یعنی جامعه ی اقلیت های جنسی،

چون کدهای مرسوم را تأیید نمی کنیم، به ناچار، و به اختیار، کدهای خودمان را می سازیم. زبان اقلیت، و یا

اکثریت پنهان را می سازیم. پنهانی بودن این زبان طبیعت این زبان است، آشکار نمی تواند بشود، اگر بشود،

اگر کلمات زبان جامعه ی در اقلیت، در ملاء عام به گفتگو در آیند، غوغا می شود. می ریزند، می گیرند، می زنند، می بندند، آویزان می کنند تا خفه شود و ساکت بماند.

پنهان ماندن، یکبار آزادی خلوت را به زبان جامعه ی پنهان هدیه می دهد، تا این زبان ببالد و تولید زبان بکند، یکبار هم آزادی اش را سلب می کند، در تاریکی و در تنهایی و اسیر نگاهش می دارد. این زبان جسور است، اما شرمگین است. بی پرده است، اما عذرخواه است. بی کله است اما نابلد است. پرشور است، اما در هر مرحله ای از سواد، بی سواد است. راه و چاه نمی داند. راه و چاه دانستن همیشه در حریم زبان رسمی است که اتفاق می افتد. بیرون از آن حریم، سمک عیار، که از تمام سوراخ ها سر بیرون می کرد، در خیابان و در وسط ظهر، که زمان/مکان رسمی است، راه/چاه گم می کرد. گم کردن راه/چاه آنقدرها که به نظر می آید بد نیست، فقط سرگیجه آور است. دوباره باعث شرم حضور می شود، چیزی که جامعه ی اقلیت های جنسی، مایل است، (برای به دست آوردن حقوق شهروندی) از آن عبور کند.

باید.

باید کسانی پیدا شوند از میان ما و این زبان را، زبان جامعه ی اقلیت های جنسی ایرانی را، فرهنگ کلمات و کلمات اهدایی این جامعه به زبان را، آشفتگی و اغتشاشی که در دستور زبان مرسوم فارسی ایجاد کرده است را، و ناهمزمانی ادبی اش با جریان ادبیات رسمی (حتی ادبیات غیررسمی جامعه ی رسمی و نیز ادبیات آترناتیو در مقایسه با ادبیاتی که توسط اقلیت های جنسی خلق می شود، رسمی به شمار می آید) در سه دهه ی اخیر، شناسایی کنند، ارزیابی کنند، کدهای قراردادی اش را کشف کنند، و فرهنگش را، از روی کدهای زبانی اش، ترسیم کنند، تا بدانیم این جامعه، در نهایت سلامت چقدر بیمار است و زخم هایش در کجای سلامتش جا گرفته اند. تا بدانیم که در دو سه دهه ی آینده به کدام سمت و سو قرار است برویم؛ در حال حاضر، حال ما در این قافله بسیار مشوش است. به زبانی خودساخته سخن می گوئیم، تنهایییم، در جمع، در جمع های بیرون از جمع خودمان اگر سخن بگوئیم، به زبان خود، تنها می مانیم، یا مرکز جمع می شویم، و دوباره تنها می مانیم.

باید کسانی پیدا شوند، دوباره از میان ما، و زبان رسمی جامعه ی رسمی ایرانی را زیر ذره بین ببرند، ارزیابی کنند، کدهایش کشف کنند، فرهنگ بی حوصله و بی مدارایش را افشا کنند، مهربانی ها و رواداری هایش را اعلام کنند، تا زبان جامعه ی رسمی از بن بست بیرون بیاید. این زبان/فرهنگ رسمی ایرانی، مثل گربه در سه کنجی دیوار گیر کرده است، خطر آن است که هر آن، از ناچاری، برگردد به روی اقلیت های غیر رسمی پنجه بکشد. (این جمله در واقع یک جور یوفوریسم است چون زبان/فرهنگ/جامعه رسمی خیلی وقت است مثل گربه در سه کنجی دیوار گیر کرده است، و خیلی وقت است که دارد به صورت ما پنجه می کشد و حالا وقت آن است که)

این زبان، زبان رسمی، که حدود آزادی ها و مسیر زندگی ما را در چارچوب ظرفیت خود تعیین می کند، باید ارزیابی و افشا شود. زبان فارسی، البته که قابلیت راست گفتن دارد، اما در یک معامله ی نه چندان پنهانی با فرهنگ، قرار به دروغ گفتن گذاشته است. ظاهر و باطن را پیدا/پنهان می کند. امکان بازیگری ایجاد می کند، امنیت بازی را سلب می کند. حضور افراد و اعتقادات داخل جامعه ی خود را انکار می کند و حضور این افراد/اعتقادات را در متن جامعه منع می کند. در اینجا زبان مکتوب و زبان محاوره ی فرهنگ رسمی متفاوت عمل می کنند. کون و کونی که که اجازه ی ورود به زبان مکتوب رمان و روزنامه ندارند، در زبان

محاوره مورد مصرف عام و روزانه دارند. اما، اگر زبان مکتوب این کلمات را از متن حذف می کند، زبان محاوره، این افراد را از کوچه و محله حذف می کند. برای جلوگیری از این خشونت باید میان ظاهر و باطن فرهنگ رسمی، بین زبان اکثریت (اقلیت) رسمی، و زبان اقلیت (اکثریت) غیر رسمی توازنی ایجاد کرد. در حال حاضر رشته های ارتباطی قطع اند. قطع ارتباط، همیشه، برای بدنه ی جامعه معنای خطر، معنای بیماری مرگبار دارد. چون شاهد خطریم نیاز به رفع خطر داریم. افراد از زبان به زبان به کلمه به گفتار به ناچار تن می دهند، تن اما در چهارراه های فرهنگی زبان سردرگم می شود. حافظه به دروغ گفتن می افتد، ذهن مشوش می شود. دیالوگ، که قرار بود ایجاد شود، نمی شود، قطع می شود. ما روزه ی ارتباط می گیریم. به جای حرف زدن دهن وا می کنیم می خندیم. لوله می شویم می خندیم. گریه می کنیم. می خندیم. فراموش کرده ایم که "زبان" ابزار ارتباط است. که زبان ابزار ارتباطی خوبی است. بهترین وسیله است. اولین وسیله ی ارتباطی است. با نوک پستان که تماس می گیرد ناگهان شیر جاری می شود. با انحنای گلو که تماس می گیرد، دست های افتاده بلند می شوند دور شانه می پیچند. با لب های کس که تماس می شود، راه را تا خود زهدان وا می کنند. با سر کیر که تماس می گیرد، از جا می جهد. با کف دست که تماس می گیرد، انگشت ها برای نوازش وا می شوند. زبان، ارتباط می گیرد، و آنچه را که می خواهد می گیرد. تماس زبان با تن، ذهن را به حرکت وا می دارد، دل را، اگر حواس فرهنگی اش شروع به دروغ بافتن نکند، به دلهره می اندازد. ارتباط زبانی مستقیم است، بی اشتباه، بی شک. نوک زبان که می مالد، هر چه از جا بجهد یعنی خواسته است که از جا بجهد، بی شک. یعنی زبان چیزی در گوش پوست گفته، آنچه گفته شنیده شده، پاسخ رسیده. ارتباط بی واسطه، بی حساب و کتاب، و کلک و دوراندیشی، بی احتیاط، زبان وسیله ی ارتباط است. بهترین وسیله ارتباط است. با پوست که تماس می گیرد اگر پوست ناجور باشد، زبان تلخ یا ترش می شود، به داخل حفره ی دهان برمی گردد، حالش بد می شود، مزه ی پوست ناجور را تف می کند. بیرون می خزد لب ها را از مزه ی پوست ناجور پاک می کند و باز در دهان پنهان می شود. پوست ناجور، نیز مورمور می شود، به هم کشیده می شود. پوست ناجور، غلت می زند می رود بر نمی گردد. بر نمی گردد بگوید حالا دوباره بیا زبان بزنی، کمی بالاتر، ببینم اینجوری چه جوری است. پوست که بدش بیاید از تماس با زبان، حنجره اش می غرد، از لذت به ناله نمی افتد. یعنی ارتباط مستقیم. بدون دخالت احتیاط، بدون دخالت شک. زبان باید به طبیعت زبان نزدیک شود تا فرهنگ، قابلیت اتساع کسب کند. زبان اقلیت غیر رسمی، که به دلیل نیاز طبیعی و به دلیل اختیار، ساخته شده، چیزی از زبان سرخ وام گرفته است، در زبان رسمی اما، زبان سرخ در حد ابزاری برای ادای کلمه پایین آمده است، ابزاری بی احترام، بی استقلال. عضوی که سر سبز را بر باد می دهد، اگر مطابق قانون عمل نکند. عضوی که اگر از دهان بیرون بزند نشانه ی بی ادبی است، یا عدم بلوغ. همان برخوردی که با گفتار و یا با ابراز هویت اعضای جامعه ی اقلیت های جنسی می شود. ادبیات تولیدی اقلیت های جنسی ایرانی مسئولیت دارد، در زمانِ اکنونِ ناهنجار، با تکیه بر صداقت غریزی زبان، و ایجاد توازن در قراردادهای زبانی زبانی، کاراً تر و باهوش تر، و فرهنگ ساز باشد. شاید بشود گفت که آشکارسازی فردی، در شرایط فعلی، می تواند جای خود را به آشکارسازی فرهنگی/زبانی بدهد. باید این زبان را، زبان ادبیات جامعه ی اقلیت های جنسی را، پالود، ساخت و پرداخت، و آشکار کرد، اسم نویسنده هر چه می خواهد باشد مهم نیست. اسمی است که می تواند اسم هر کسی باشد که به رشد این زبان کمک کرده است. باید زبان را بالاند، و امکان رشد فرهنگی ایجاد کرد تا امکان ابراز هویت فردی ایجاد شده باشد. باید ادبیات خوب، خوب، تولید کرد. تولید ادبیات خوب، گاهی، از جمله ی ضروریات است و زبان ساز.

در ستایش شرم و در باب ضرورت چیرگی بر احساس گناه اخلاقی:

دساتیر روانشناس/ روان درمان (گشتالت)

میان شرم، احساس گناه، و خجالت، با وجود خویشاوندی درونی، تفاوت‌های بنیادین وجود دارد. شرم، به قول مارکس جوان، در واقع اولین احساس بشری پس از خودآگاه شدن انسان، و خوردن سیب دانایی است. شرم در واقع اولین احساس بشریست، آنگاه که آدم و حوا با خوردن سیب دانایی به هستی و وجود خویش و وجود دیگری آگاه می‌شوند. آنگاه که تفاوت خویش و دیگری را لمس می‌کنند و پی می‌برند که پیوند بلاواسطه شان را با هستی و زندگی از دست داده‌اند و از این آگاهی و لمس ثمرات شکستن مقررات و نظم الهی، وجودشان مالا مال از احساس شرم می‌شود. در واقع احساس اولیه‌ی همراه با آگاهی و خودآگاهی، احساس شرم است. همانگونه که آدمی در دوران بلوغ جسمی و روحی در جوانی، با حس رشد شور جنسی در تن و روح خویش، و با حس تغییرات درونی و برونی خویش، هرچه بیشتر به تفاوت خویش با دیگران پی می‌برد و حس این تفاوت و آگاهی در او شرم برمی‌انگیزد. سعی در ایجاد حریم خصوصی برای خویش چه از طریق نوشتن دفتر روزانه و چه میل داشتن اطاق خصوصی و یا میل اندیشیدن درباره معنای زندگی و جستجوی فردیت و هویت خویش و عشق فردی خویش می‌کند. او حس می‌کند که برای دست‌یابی به خواست‌های خویش و ایجاد فردیت متفاوت خویش بناچار باید بر سنت و محیط خانواده و علائق عمومی چیره شود و راه و ذائقه خویش را بیابد. این شناخت در او حس شرم و گناه برمی‌انگیزد. از این حس شرم بنیادین و اگزستانسیال بشری هر جامعه و فرهنگی، تعبیر و معنای خواست خویش را می‌آفریند و این احساس را، مانند بقیه احساسات، در چهارچوب نگرش و نگاه خویش‌بازمی‌آفریند و معنا می‌دهد. این شرم وجودی که نماد ارتباط با خویش و حس و لمس خویش و دیگری و نماد خودآگاهی بر معضل انسان بودن است، در تفکر سنت و اخلاقیات مقدس، به احساس گناه و خجالت اخلاقی تبدیل و مسخ می‌شود. در تفکر مدرن با چیرگی بر احساس گناه اخلاقی و اخلاقیات مقدس، همزمان، شرم زیبا و این همراه همیشگی خودآگاهی نیز کم‌کم بدور انداخته می‌شود و اینگونه ارزش و اهمیتش، زیبایی نادیده گرفته می‌شود. هر انسانی در دوران بلوغ فردی، با شناخت از چگونگی *«هست شدن»* خویش و چگونگی ذات خویش به سان موجودی که در پی دست‌یابی به لذتی، و یافتن پاسخی برای کنجکاوای امیال خویش، از دایره طبیعی به درآمده و نظم کهن را به هم ریخته، از این شیوه‌ی ذات انسانی خویش سرخ می‌شود و شرم وجودش را می‌گیرد. اما این شرم به معنای درک خویش و قبول خویش به سان موجودی نو است که در پی یافتن سعادت فردی خویش، بهشت خانوادگی و سنت را پشت سر می‌گذارد و پل‌های پشت سر را می‌شکنند. این شرم مالا مال از حس ارتباط با خویش و نماد درک ذات و خواست خویش است. این شرم نه نافی لذت، عشق، فردیت و خودآگاهی، بلکه همراه با احساس طبیعی و انسانی این شورها و توان‌های بشریست. خودآگاهی و شرم پیوندی عمیق با یکدیگر دارند، همانطور که فردیت و شرم با یکدیگر در پیوندند، و عشق و لذت مالا مال از شور شرم می‌باشند. کافی است نگاهی عمیق‌تر به لحظه‌ی تبدیل شدن آدم و حوا به انسان، و به نیاکان ما، پس از خوردن سیب دانایی اندازیم تا پیوند میان شرم و خودآگاهی، شرم و لذت، شرم و فردیت، شرم و عشق را درک کنیم. با خوردن سیب دانایی آدم و حوا بر وجود خویش و بر تفاوت خویش با دیگری آگاه می‌شوند. آنها اکنون حتی با خویش نیز از طریق گفتگو و دیالوگ می‌توانند ارتباط برقرار کنند و رابطه بلاواسطه را با خویش و دیگری از دست داده‌اند. آنها اکنون به تفاوت خویش با دیگری پی می‌برند و این خودآگاهی احساس شرم به همراه دارد، از اینرو می‌خواهند خویش را بپوشانند. این پوشاندن خویش شباهت فراوان با این میل درونی همه انسان‌ها دارد

که میان حریم خصوصی و حریم اجتماعی تفاوت قائل می شوند و اگر کسی خواسته یا ناخواسته، بدون اجازه آنها وارد عرصه خصوصی شان شود، دچار احساس شرم و نیز خشم می شوند. تصور کنید کسی بدون اجازه شما دفتر روزانه خصوصی شما را بخواند، حتی اگر معشوقتان باشد، آنگاه احساس شرمی را لمس کنید که چنین تصویری در شما ایجاد می کند. چرا در چنین لحظه ای احساس شرم می کنیم؟ زیرا دیگری و اغیار به عرصه ای پا گذاشته اند که فقط به من، به تو، تعلق دارد. گویی دارند هیز و بیشرم و بدون اجازه به تن و روح لخت ما می نگرند. اینجاست که ناگهان، سراپا شرم، میل داریم خودمان را دوباره بپوشانیم و با خشم این هیز چشم گستاخ را از حریممان بیرون اندازیم. همین برخورد را وقتی می کنیم که با معشوق خویش عشق بازی می کنیم، یا در یک بحران عمیق درونی با خویش تنها مییم، و ناگهان دیگران و اغیار پا به حریم خصوصی مان می گذارند و اوج یگانگی خویش با معشوق و یا با خود را، لحظه ی عمیق دیالوگ و گفتمان میان خویش و معشوق و یا با خود را با نگاه و سخنان زشتشان کثیف و مبتذل می کنند. آنگاه انسان سراپا شرم، خویش و معشوق را، یا خویش و بحرانش را می خواهد بپوشاند و از نگاه دیگران و تجاوز دیگران به حریم خصوصیش محفوظ دارد. میلان کوندرا در رمان «آهستگی»، در بخشی، یک همخوابگی در برابر چشم دیگران، توسط دو تا از فیگورهای داستان، وینست و جولی، را ترسیم می کند. او به زیبایی نشان می دهد که در آن لحظه که آنها می خواهند با حس آگاهی بر نگاه دیگران در کنار استخر با یکدیگر همخوابگی کنند، چگونه احساساتشان تغییر می کند و شرم از بین می رود. به قول میلان کوندرا، در این لحظه با از بین رفتن شرم، وینست و جولی نشان می دهند که آنها عرصه ی حریم خصوصی <intimacy.Intimität> را ترک کرده اند و به هنرپیشگان احساسات خویش تبدیل شده اند، و به این خاطر نیز دروناً تحریک نمی شوند. وینست در آن لحظه دچار ناتوانی جنسی می شود و جولی به جای لذت تحریک شدن در خویش احساس درد می کند. بی جهت نیست که توماس، قهرمان داستان «سادگی غیرقابل تحمل هستی»، با آنکه هم یک کازانوا و هم یک عاشق رمانتیک است، اما در هر دو حالت از داشتن تماشاچی در زندگی و عرصه خصوصی بیزار است، زیرا وجود نگاه دیگران در این عرصه خصوصی که انسان در آن لخت، صادق با خویش و ضربه پذیر است، بسیار خطرناک و نیز مبتذل کننده و ویران کننده ی زیبایی و مانع شدت یابی لذت عشقی و اروتیک و شور احساسی آن است. از اینرو نیز کازانوای امروزی و عاشق رمانتیک امروزی، به قول کوندرا، با دن خوان که قهرمانی تراژیک بود، و یا به قول من، با وورتر گوته که عاشقی تراژیک بود، هیچ خویشاوندی ندارد. آنها با خویش صادق بودند و تن به عمیق ترین شورهای خصوصی خویش می دادند، ولی کازانوای امروز تنها یک گردآورنده ی زنان و ماجراجویی هاست، مثل گردآورنده ی تمبر و یا ماشین های قدیمی. و همه ی این ها هنرپیشه هایی هستند که در برابر نگاه تماشاچیان به بازی ای مشغولند تا هورای تماشاچیان را بشنوند و احساس بزرگی، و چیرگی بر خلاء خویش را به دست آورند. در جامعه سنتی این شرم بشری که نماد فردیت و خودآگاهی اوست به خجالت اخلاقی تبدیل می شود و به وسیله ای برای سرکوب فردیت و ارتباط و سرکوب لذت. اینگونه نیز با رشد بیشتر میل هنرپیشگی در انسان مدرن، هرچه بیشتر شرم به عنوان یک احساس مزاحم پس زده می شود. امروزه فردیت، و عرصه ی خصوصی هرچه بیشتر در جهان مدرن در خطر اضمحلال قرار دارد. دارد جای خود را به این شوی تلویزیونی مدرن و برادر بزرگتر و دیگر شوهای واقعی (reality Tv) و هنرپیشگی عمومی می دهد. امروزه شرم با دو خطر روبروست، یکی این هنرپیشگی مدرن و دیگری خجالت اخلاقی سنتی که هر دوی آنها به شیوه ی خود، نافی فردیت و خصوصیت اصیل اند، با آنکه مدرنیت اساسش بر فردیت استوار است. امروزه هرچه بیشتر جای فردیت را این میل به هنرپیشگی در برابر چشم دیگران و میل هورای جمعی می گیرد. با کم شدن فردیت، شرم نیز کم کم از جامعه و انسان دور

می شود و همراه با آن حریم خصوصی در برابر میل به بازی و سرگرمی مدرن عقب نشینی می کند و از دست می رود. جامعه ی سنتی که در آن اخلاق مقدس حکمفرماست، این احساس بنیادین بشر را و نماد ارتباط عمیق یک انسان با عضلات اگزستانسیال خویش را، به خجالت اخلاقی مسخ کرده و تبدیل می کند. اکنون به جای آنکه انسان با شور شرم خویش به فردیت و امیال خصوصی و عمیق خویش تن بدهد و از لذت انسان بودن سرخ و زیبا شود و به وحشت و شکوه انسان بودن پی ببرد، این خجالت اخلاقی را و احساس گناه را به مهمترین وسیله سرکوب فردیت، لذت و عشق زمینی تبدیل می کند. اکنون شرم در چهارچوب این سیستم اخلاقی به خجالت و احساس گناه تبدیل می شود و تا آدمی با حس تفاوت خویش با دیگری، با حس میل شکستن سنت و قراردادهای برای دست یابی به خواست خویش، با حس میل دست یابی به لذت و عشق چون نیاکان خود آدم و حوا روبرو می شود و این شورهای زیبای



انسانی را حساس می کند، شرم مسخ شده به خجالت و احساس گناه، چون شمشیر داموکلس بر سر و تن و قلبش فرود می آید و این امیال را، این شورهای انسانی را سرکوب می کند، و او را سترون می سازد. بی دلیل نیست که همیشه عشق، خرد، لذت با شرم همراه هستند و آنجا که یکی سرکوب می شود، سرکوب دیگران نیز در راه است. شرم همچنین نمایانگر آن است که انسان به خاطر دست یابی به خواستی از خویش، بر قراردادی اجتماعی و یا سنتی چیره شده است، و به اخلاقی و سنتی خیانت کرده است، خواه این خیانت در عرصه ی دوستی یا عشق باشد و خواه در عرصه سنت های خانوادگی و یا قراردادهای اجتماعی. هر ارتباط اجتماعی، چه ارتباط عشقی با یک معشوق و چه ارتباط با دیگر انسان ها در یک جامعه، همراه با خود اخلاق و قراردادهای ارتباطی نیز بوجود می آورد تا این پیوند بتواند به بهترین وجه زندگی و عمل کند. آنگاه که در دوستی، ناگهان به دوستی،

خودآگاه و ناخودآگاه ضربه ای می زنیم، و یا در رابطه عشقی به معشوقمان خیانت می کنیم، دچار احساس شرم می شویم، که اینجا به شکل احساس گناه خود را نشان می دهد. آدمی را این احساس گناه انسانی وامی دارد که یا از طریقی گناه خویش را جبران کند و یا معذرت خواهی کند و یا از آن درسی بگیرد و با خویش و دیگری صادقانه در آن باره سخن گوید و راه حلی بجوید یا بجویند. اما این شرم و احساس گناه انسانی با احساس گناه اخلاقی یک تفاوت بنیادین دارد زیرا در شرم طبیعی انسان، وقتی که نیاکانش آدم و حوا که پی بردند بهای انسان بودن آنها بدون شکستن این دایره طبیعی ممکن نیست، از شرم خویش شرمگین نبودند بلکه آن را و این شکستن را، به زیربنای حیات انسانی و عشق زمینی خویش تبدیل کردند. اکنون نیز هر انسانی می تواند با حس شرم، و دانایی به آنکه به رابطه ای و یا سنتی و یاری ضربه زده است و چیزی را ویران کرده است، بی شرمساری از شرم خویش و با آگاهی از شرم خویش و لمس درد و زخم یار و معشوق، از یار و معشوق خویش عذرخواهی کند. همزمان صادقانه علل حرکت خویش را بیان کند و با آن رابطه کهن را، به

دلیل این که دیگر توان زیستن ندارد، پایان دهد. یا آنکه با همراهی معشوق و دوست و یا انسان های دیگر، رابطه و اخلاقیاتی نو بیافریند که بهتر پاسخگوی نیازهای نو آنها باشد. زیرا هر شکستنی و هر خیانتی حکایت از آن می کند که چیزی در این ارتباط انسانی و اجتماعی غلط است. به قول آن زن زناکار در <چنین گفت زرتشت نیچه>، بیش از آنکه انسانی با زنا کردن کمر زناشویی را بشکند، ابتدا این زناشویی غلط و اخلاقیات و یا قراردادهای اجتماعی غلط است که کمر انسان های فراوانی را شکسته است و به خشم و خیانت واداشته است. یا این احساس گناه انسانی به ما نشان می دهد که در مورد کسی یا چیزی به غلط برخورد کرده ایم و اکنون با حس درد دیگری در خویش در پی آن خواهیم بود که آن خطا را جبران کنیم و از این خطا تجربه به دست آوریم. این جا نیز او در خویش احساس گناه می کند، ولی گناهکار و شرمسار و سرافکننده نیست. باری این تفاوت مهم میان احساس گناه انسانی، و احساس گناه و خجالت اخلاقی ست. شرم نماد ارتباط با خویش و نماد صداقت با خویش و دیگری و نماد حس عمیق ترین شورهای خویش است و اینگونه شرم احساس همراه ارتباط و پیوند عمیق انسانی است، و خجالت و احساس گناه اخلاقی نافی شرم و نافی ارتباط و سرکوب گر امیال های عمیق انسانی. نفی شرم در جهان مدرن و به دور انداختن آن همراه با احساس گناه اخلاقی و یکی دانستن این دو به معنای سرکوب حریم خصوصی و ضربه زدن به فردیت، عشق، و خودآگاهی است. اخلاق قراردادی مدرن با تمامی نکات مثبت اش و چیرگی اش بر اخلاق مقدس، از آنرو که بر پایه معیارهای سوژه و <من> قرار دارد، و نه بر پایه ی جسم و اخلاق جسم، برای دست یابی به خواست <من> خویش، و میل او به قدرت و تأیید عمومی، گاه به هشدارها و خواست های جسم و تن خویش گوش نمی دهد، و یا آنها را سرکوب می کند. به همین خاطر قادر به حس و لمس فریاد طبیعت نیست که از تجاوز مداوم به خویش خشمگین است. همچنین، به فریاد جسم خویش گوش نمی دهد و شرم او را احساس نمی کند آنگاه که می خواهد به سان انسان مدرن، حتی جسم خویش را به یک کالای عمومی و وسیله ای برای دست یابی به تأیید عمومی تبدیل کند. امروزه حتی صنعت سکس می خواهد ثابت کند که تن فروشی در واقع یک کار معمولی است. از چنین نگاهی، حتی زنانی که در این حوزه کار می کنند نیز گاه دفاع می کنند. واقعیت این است که جسم دارای اخلاق خاص خویش است. این اخلاق بنا به گونه گونی انسان ها و تاریخ شخصی شان و ذائقه شان متفاوت است. به این خاطر نیز هیچ انسانی نمی تواند با هر انسان دیگری بدون انتخاب و بدون توجه به ذائقه و میل جسم و روح خود همخوابگی کند و یا زناشویی کند و یا حتی به عنوان رفیق یا رقیب هم صحبت شود. آنگاه که انسانی بی توجه به خواست و میل تن و روح خویش دست به چنین کاری زد، وجودش را حس شرم، خشم و گاه تهوع فرا می گیرد. این اخلاق جسم است و تلاش جهان مدرن برای نفی این احساس بنیادین و مفعول کردن جسم به سان ماشین، در واقع به معنای تجاوز به خویش است، همان تجاوزی که فرهنگ سنتی در شکلی دیگر و در قالب اخلاقیات مقدس و احساس گناه و نفی تن، فردیت، و عشق و لذت، به زبان دیگر، سرکوب شرم و مسخ آن به خجالت اخلاقی، انجام می دهد. شرم با عشق پیوند عمیق دارد و نیز با لذت. بی دلیل نیست که در لحظه لذت و حس آنکه چه لذتی می تواند همخوابگی با معشوق برای ما ایجاد کند، از حس و لمس این لذت سرخ می شویم و همان لحظه که می خواهیم به عشقمان نگاه کنیم از حس شور این عشق و حس شور خویش و نگاه معشوق از شرم سرخ می شویم و دزدانه نگاه می کنیم و هم نگاهمان را می دزدیم. احساس شرم و توانایی مسحور شدن و حس سحرآمیزی هستی و معشوق نیز با یکدیگر پیوند دارند، زیرا شرم نفی ارتباط نیست، بلکه حس و لمس عمیق دیگری و حس و لمس عمیق لذت و خواست خویش است. شرم پل ارتباط به سوی دیگری است، دیگری که هم مرا به سوی خویش می کشد و جذب می کند، و هم می ترساند و به دلهره ام می اندازد. دیگری، چه هستی و یا معشوق که هم با

نگاهش وجودم را سرشار از میل لذت و خواهش می کند، و هم نگاهش مرا از میل و خواستم و خطر برملا شدن آن شرمگین می کند و سرخ می سازد. اینگونه، از شرم سرخ شده و مسحور به تن و روح معشوق می نگریم، و اینگونه، مسحور به سوی او می رویم و با زبانی مالمال از دلهره و شرم و نیز جرأت، انسانی و زیبا تقاضای رقص اول و یا شماره تلفنی می کنیم و یا با حس زیبایی معما انگیز هستی، با تواضع و احترام به طبیعت و زندگی می نگریم، با او چون هم تبار خویش و نیز نیای خویش سخن می گوئیم. این شرم زیبای انسانی وسیله ی ارتباط و نماد دست یابی به پیوند عشق و خرد و لمس دیگری چون یک انسان برابر است. بی دلیل نیست که آدم پس از خوردن سیب دانایی و حس شرم دانایی به یار و همراه خویش نام حوا را می دهد. اکنون دیگر او را نه به عنوان دنده ای و بخشی از خویش، بلکه چون تکمیل کننده ی خویش، یآوری و فردی مستقل و معمایی آشنا و زیبا حس و لمس می کند. حوا اکنون به سوزی برای تبدیل می شود و او عاشق و محتاج اوست و در نگاه معشوقش نیز همین نگاه به خویش را بازمی یابد و بدین گونه هر کدام از دیگری قدرت می گیرند و مسحور یکدیگرند و با کنجکاو متقابل به کشف یکدیگر و خلق یکدیگر آغاز می کنند. اینگونه اولین جفت عاشق و آگاه، این نیاکان ما آدم و حواها، مالمال از حس شرم، عشق و خودآگاهی، و عاری از هر خجالت و احساس گناه اخلاقی، مغرور به خویش و عشقشان و بدون شرمساری از خویش و عشقشان بهشت بلاواسطه را پشت سر می گذارند تا بهشت زمینی و شکننده و فانی خویش را بیافرینند. تا برای دست یابی به فردیت و عشق زمینی خویش، پرشرم و عاری از هرگونه شرمساری و سرافکندگی، خندان و هراسان پا بدرون زندگی زمینی و انسانی خویش بگذارند و دنیای خویش را بیافرینند؛ دنیای انسانی خویش را و عشق زمینی خویش را. یکایک ما در هر لحظه ای که برای دست یابی به خواست و لذتی از خویش به قرارداد و یا اخلاقیات مقدسی پشت پا می زنیم، گویی در عین حال تکرار آدم و حوا و تکرار ابدی لحظه ی خوردن سیب دانایی ایم، در لحظه اسطوره ای زایش خودآگاهی و شرم. اینگونه در عمل فردی ما تاریخ و اسطوره با یکدیگر پیوند می خورند و اکنون ما به سان تاخوردگی زمانه ی خویش محکوم به انتخابیم. آیا ما در این لحظه ی فردی و تکرار اسطوره آفرینش چون نیاکان سنتی و کاهنان مقدس مآب خود، برای دست یابی به یگانگی اولیه و بازگشت به بهشت اولیه شروع به سرکوب خرد، عشق زمینی و فردیتیمان می کنیم و شرم را به احساس گناه از خویش و شرمساری از شورهای خویش تبدیل می کنیم تا با سرکوب خویش و کشتن تن خویش به آرامش روحی ابدی دست یابیم؟ آیا ما در این لحظه چون نیاکان مدرن خویش با چیرگی بر هراس های اخلاقیان و با مغرور شدن از انسان بودن خویش به قدرت و لذتی نو و تازه دست می یابیم؟ ولی همزمان چون این انسان مدرن، خویش را به ناظر خودآگاه هستی تبدیل می کنیم و به جای ارتباط حسی و جسمی عمیق با دیگری و کل هستی، <من> خویش را به قاضی القضاات خویش تبدیل کرده و اینگونه در حس شرم تنها مزاحمی اخلاقی در مسیر چیرگی و به دست گرفتن کل هستی و حتی جسم خویش چون مفعولی می بینیم؟ یا آنکه با تبدیل شدن به جسم خندان و عارف زمینی، با تبدیل شدن به فرزند زمین و آسمان، به پیوند نو خویش با هستی دست می یابیم و از شرممان چون قدرتمان و وسیله ارتباطمان با هستی و دیگری استفاده می کنیم و این الهه را زیبا می سازیم، به سان جسم و کودک خندان و شرمگین، به خواست و میل خویش تن می دهیم و عشقمان و خردمان به یاران یکدیگر تبدیل می شوند؟ فراموش نکنیم که میان شرم و تواضع در برابر دیگری و احترام و تواضع در برابر هستی نیز پیوندی وجود دارد. ما جزیی از این هستی زیبا هستیم و کل هستی خودآگاهست و از اینرو آنکه به سرکوب خویش و یا سرکوب طبیعت می پردازد، در واقع خویش را سرکوب می کند و اگر با جسمش بیاندیشد، خود بخود احساس می کند که چگونه با کشتن و سرکوب دیگری بخشی از خویش را نیز می کشد و چگونه آنگاه که به معشوق و یارش ضربه می زند، در همان

نقطه از قلب خودش نیز زخمی ایجاد می شود. برای حس این اخلاق طبیعی و در عین حال انسانی، فانی، و چشم اندازی، که در عین زنده بودن بنا به شرایط، قابل تغییر است، باید هم از اخلاق کهن و مقدس گذشت و هم از <من> مدرن عبور کرد، و به جسم خویش و <خود> خویش دست یافت و به زمین و به همه شورهای خویش آری گفت و اینگونه زمینی اندیشید. اینگونه زمینی و سراپا جسم، همه چیز را حس و لمس کرد و همزمان شورهای خویش را با قدرت خلاقیت خویش زیبا و خندان ساخت، و در خدمت خویش و زمین قرار داد. باری این شرم خندان و نو با ما عاشقان زمینی از نو آفریده می شود. ما در پیوند با هستی و دیگری و در دیالوگ با هستی و معشوق یا حریف به خواست خویش و میل خویش تن می دهیم و بهای لذت زمینی خویش را می پردازیم و از خواست خویش و لذت خویش شرمسار نیستیم. با ما شرمساری کهن و ابتدال مدرن به پایان می رسد و کودک شاد و خندانی متولد می شود که آنگاه که باید برای دست یابی به خواهشی از خویش، از سنت و تفکر عمومی گذر کند، مغرورانه این کار را می کند و همزمان حس شرمش به او یاد می دهد که چگونه آنجا که بی دلیل یا با دلیل دل عزیزی را می شکند عذرخواهی کند و همزمان نتایج کار خویش را تحلیل کند و گاه یک عشق کهن را به پایان رساند، آنگاه که آن عشق توانایی زیستن نداشته باشد. با ما شرمی خندان آفریده می شود که با تواضع و احترام به دیگری و هستی می نگرد و با هستی سخن می گوید و از گیاه و حیوان تا الهه گان باری می طلبد تا به خواست خویش دست یابد و از آنها می آموزد و همزمان مغرور از سرشت انسانی خویش هر لحظه خویش و هستی را چون ساحری از نو باز می آفریند و باز از نو همه چیز را ارزشیابی می کند و زیبا می سازد. با ما عشق و اروتیک بی پروا و همزمان شرمگین، زاده می شود. با ما خرد و عقلانیت مسحورشونده خلق می شود. با ما الهه ی شرمی زیبا آفریده می شود که یاور ما عارفان و عاشقان زمینی است و مانند دیگر شوهرها و امشاسپندان ما، در زیباسازی جهانمان و دستیابی به اوج عشق و قدرتمان یاریمان می رساند. این الهه زیبا و شرمگین به ما می گوید که کجا از حریم خصوصی خویش دفاع کنیم آنگاه که اغیار بی اجازه پا در آن عرصه می گذارند. او با شرمش و سرخ کردن صورتمان به ما نشان می دهد که معشوق واقعی ما کیست، زیرا تنها او می تواند دیگر بار وجود ما را به تپش بزرگ و دلپره زیبای عشق وادارد. این شرم زیبا به ما کمک می کند با حس میل و خواهش خویش برای دست یابی به معشوق به سوی دیگری و یار برویم و بر موانع چیره شویم زیرا هر شرمی در پی آن است که با آوردن دیگری به عرصه ی خصوصی و با وصال با معشوق بر شرم خویش چیره شود و با دیگری محرم و هم تبار گردد. این شور زیبا به ما می آموزد که آنجا که او خویش را نشان می دهد، ما بار دیگر با خودآگاهی خویش، با عشقی و لذتی نو از خویش روبرویم که می خواهد جهان کهن را بشکند و حق خویش می طلبد. باری انتخاب به عهده ی یکایک ماست . من این شرم و غرور زیبای انسانی و این رهایی از هرگونه خجالت و شرمساری اخلاقی را برای خویش و دیگر انسان ها آرزو می کنم. متبرک باد دوران نو، دوران این عاشقان زمینی شرمگین و لذت پرست، مغرور و شکننده.

<http://www.sateer.persianblog.com/>

ادبیات:

۱/ آهستگی. میلان کوندر. ص ۱۱۵

۲/ چنین گفت زرتشت. نیچه.



ارشاد منجی، در ۱۹۶۸ در اوگاندا به دنیا آمده است. خانواده ی او، هنگامی که وی چهار ساله بوده از اوگاندا ی زیر سلطه ی ایدی امین فرار کرده و به ریچموند کانادا پناهنده شده اند. کودکی ارشاد منجی که از خاطرات وی از سیستم برده داری در برداری اوگاندا مملو است، در فضای دموکراسی ریچموند، ونکوور، جای خود را به نوجوانی شیفته ی آزادی و استقلال فکر، با انتقاد از دیکتاتوری مذهبی/ قومی می دهد. ارشاد منجی، که یک فمینیست، لزبین،

منتقد اسلام، و فعال حقوق بشر و دموکراسی است، در بیست و چهار سالگی، در سال ۱۹۹۲، به عنوان جوانترین عضو، به هیئت تحریریه ی نشنال افیرز ارگان اتاوا سیتی زن پیوست. پس از آن، به عنوان سخنرانی- نویس اولین زن نماینده ی یک حزب سیاسی کانادا کار کرد. ارشاد کتاب های متعددی نوشته است، از جمله: به خطر انداختن اوتوپیا - در آستانه ی یک دموکراسی نو (۱۹۹۷)، که از کتابهایی است که به شکل گسترده ای توسط مدرسین کانادا در مدارس استفاده می شود، و نیز گرفتنی امروز اسلام، (۲۰۰۳) که بحث های بسیاری را در سراسر دنیا، در جهان اسلام و جهان غرب به راه انداخته است.

در ۱۹۹۸، ارشاد منجی، مجری و تهیه کننده ی اولین برنامه ی تلویزیونی همجنسگرایانه، یعنی کوئیر تی وی را در سیتی تی وی تورنتو بود. این برنامه، اولین در تاریخ ماهواره های تبلیغاتی بود که به کندوکاو در زندگی کوئیرها، گی و لزبین ها پرداخت. کوئیر تی وی، همچنین از طریق اینترنت و به کامل در سراسر جهان قابل دسترسی بود، و به این طریق، و به کمک اینترنت، از سانسور حاکم بر وسایل ارتباط جمعی نیز مصون ماند. ارشاد منجی به دعوت سازمان های گوناگون در کشورهای مختلف به سخنرانی و توضیح نظرات خود می پردازد و قوانین اسلام را، و رساله های مجتهدین اسلامی را، آنجا که با حقوق بشر، حقوق زنان، و به رسمیت شناختن اقلیت های جنسی منافات دارد، به چالش می کشد. وی در حال حاضر از اعضای بلندپایه ی **بنیاد اروپایی کسب دموکراسی** است، و مقالاتش از طریق نیویورک تایمز سیندیکیت در کشورهای مختلف خوانده می شود. ارشاد منجی در کار ساختن فیلمی درباره ی اسلام است. از جمله ایده هایی که او مطرح می کند، اجتهاد، سنت قدیمی اسلام در آزاد/مستقل اندیشیدن است.

چگونه به مسلمانی پرهیز خواه بدل شدم؟

مثل میلیون ها مسلمان در چهل سال گذشته، خانواده ی من هم به غرب مهاجرت کرد. ما در سال ۱۹۷۲ وارد ریچموند شدیم، یکی از محلات طبقه ی متوسط حومه ی ونکوور در بریتیش کلمبیای کانادا. من چهار سال داشتم. در فاصله ی سال های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ هزاران مسلمان آسیای جنوبی از اوگاندا گریختند، پس از آن که ژنرال عیدی امین دادا، دیکتاتور نظامی، اعلام کرد که آفریقا مال آفریقایی هاست. عیدی امین به ماهایی که پوست سبزه داشتیم تنها چند هفته فرصت داد تا کشور را ترک کنیم یا بمیریم. به لطف بریتانیایی ها، که مسلمانان را از آسیای جنوبی به مستعمره های آفریقایی شان آورده بودند تا به کار ساختن راه آهن کمک کنند، مسلمانان سال های سال در آفریقای شرقی زندگی کرده بودند. بعد از چند نسل، خیلی از مسلمانان به جایگاه بازرگانانی

مرفه ترقی کردند. پدر من و برادرانش، با بهره گیری از تحرک طبقاتی که بریتانیایی ها به ما بخشیدند، در نزدیکی کامپالا نمایندگی مرسدس بنز داشتند، ولی ما به نوبه ی خود به ندرت این نعمت را به سیاهان بومی که استخدامشان می کردیم ارزانی می داشتیم.

در مجموع، مسلمانان آفریقای شرقی با سیاهان مثل برده رفتار می کردند. به یاد دارم که پدرم خدمتکارمان "توماسی" را چنان کتک می زد که روی بدن سیاه مثل قیرش، آماس های روشن پیدا می شد. هرچند من و مادرم و دو خواهرم توماسی را دوست می داشتیم، اما اگر می خواستیم زخم هایش را ببندیم خودمان هم کتک می خوردیم. می دانستیم که این وضع در خانه های خیلی از مسلمانان دیگر هم برقرار است، و آزار و شکنجه مدت ها بعد از آن که خانواده ی من از آفریقا رفت، ادامه داشت. برای همین بود که در ده و اند سالگی، از رفتن به دیدار خویشانم در آفریقای شرقی خودداری کردم. به مادرم گفتم: "می دانی که اگر با تو بیایم، از عمه ها و عموهای چاقالویت می پرسم که چرا با خدمتکارانشان مثل برده رفتار می کنند." مادرم می خواست این سفر، بدرودی با خویشان سالخورده اش باشد، نه یک کارزار حقوق بشری. برای آن که شرمنده اش نکنم، در خانه ماندم.

وقتی مادرم در سفر بود بیشتر به معنای "خانه" فکر کردم. به این نتیجه رسیدم که خانه آنجاست که کرامت من زندگی می کند، نه الزاماً جایی که پیشینیانم از آنجا آمده اند. همان موقع بود که برایم روشن شد چرا تب آفریقایی گرایبی - "آفریقا برای سیاهان!" - قاره ای که من در آن به دنیا آمده بودم را فرا گرفته بود. بسیاری از مسلمانان، کرامت مردمی که از ما تیره پوست تر بودند را زیر پا می گذاشتند. ما بیرحمانه بومی های آفریقایی را استثمار می کردیم. خواهش می کنم نگویید که ما بیرحمی استعماری را از بریتانیایی ها آموختیم، چرا که در آن صورت این پرسش پیش می آید که چرا ما سیاهان کارآفرین را درمیانمان جا ندادیم، آنچنان که بریتانیایی ها ما را در میانشان جا دادند؟

من از این که به دلیل داشتن یک توماسی شرمنده باشم پوزش نمی خواهم. مطمئنم که بیشتر شما هم مخالف برده داری هستید. اما این اسلام نبود که باور مرا به کرامت فرد انسانی تقویت کرد، بلکه عامل آن، محیط دموکراتیکی بود که خانواده من به آنجا مهاجرت کرد: ریچموند، جایی که حتی یک دختر کوچک مسلمان هم می تواند نامزد بشود. منظورم برای ازدواج نیست. بگذارید توضیح بدهم.

یکی دو سال بعد از آن که خانواده ام در ریچموند جا افتاد، پدرم از یک سرویس کودکیاری رایگان در کلیسای باپتیست "روز آو شارون" باخبر شد (به یک مهاجر بگویند "رایگان"، تا وابستگی های مذهبی اش را توی صندوقخانه بگذارد). هر روز وقتی مادرم از خانه می رفت تا خانه به خانه، در خانه های مردم، محصولات شرکت "آون" را بفروشد، پدرم که میانه ی چندان خوبی با بچه ها نداشت، ما را تحویل کلیسا می داد. در آنجا، زنی از آسیای جنوبی سرپرست درس کتاب مقدس بود. این زن، با من و خواهرم به همان اندازه بردبار بود که با پسر خودش. او به من باوراند که پرسش هایم ارزش پرسیدن را دارند. پی می بریم که پرسش هایی که من در هفت سالگی می پرسیدم پرسش هایی ساده بود. مسیح از کجا آمد؟ شغلش چه بود؟ با کی ازدواج کرد؟ این پرس و جوها توجه خاصی را جلب نمی کرد، اما نکته اینجاست که خود این پرسش ها - و پرسش های بیشتر - همیشه با لیخندی خوشامدگو روبرو می شد.

شاید همین انگیزه ام شد تا در هشت سالگی جایزه امیدبخش ترین مسیحی سال را ببرم. جایزه ام هم یک کتاب مصور رنگی بود: "۱۰۱ داستان از کتاب مقدس". حالا که به گذشته نگاه می کنم خدا را سپاس می گویم که لازم نبود قرآن اولین و تنها کتاب کودکی ام باشد، انگار که قرآن تنها ثروتی است که زندگی به باورآوردندگان ارزانی می دارد. از این گذشته، "۱۰۱ داستان از کتاب مقدس" با تصاویرش مجذوبم می کرد. یعنی "۱۰۱ داستان از قرآن" چه

شکلی می بود؟ در آن موقع همچو چیزی ندیده بودم. امروز کمیودی از نظر کتاب های کودک که در باره اسلام نوشته شده باشد در میان نیست، از جمله "الف مثل الله" نوشته ی یوسف اسلام (کت اسینوس سابق). جامعه های آزاد، اجازه ی بازآفرینی خویشتن و تحول باورها را می دهند.

اندکی پس از آن که عنوان امیدبخش ترین مسیحی را به دست آوردم، پدرم مرا از کلیسا بیرون کشید. به زودی، یک مدرسه ی دینی اسلامی ساخته می شد. این وروجک کوچولو آرام و قرار نداشت. اگر تجربه ی دبستان رفتن در بعدازظهر شنبه را مقیاس اندازه گیری به شمار بیاوریم، من معصومانه فکر می کردم که در مدرسه خیلی خوش خواهد گذشت.

در همین احوال، دنیای تازه ی من داشت همراه من بزرگ می شد. یک مرکز خرید بزرگ که در آموزش به عنوان یک مسلمان نقشی اساسی بازی می کرد، در شهرمان باز شد: "لنساون سنتر". نام اسکاتلندی هایی که ریچموند را بنیاد نهاده بودند بر تابلوهای بیرون مرکز خرید جلوه گری می کرد: برایتهاس، مک نر، برنت، استیونسن. این ها خیلی زود برای جلب توجه باید با واژه های هندی، پنجابی، اردو، ماندارین، کانتونی، کره ای و ژاپنی رقابت می کردند. این زبان ها فضای داخلی "ابردین سنتر" را پر می کردند، مرکز خریدی که چند سال بعد ساخته شد و عنوان "بزرگترین مرکز خرید سرپوشیده آسیایی گونه ی آمریکا ی شمالی" خوانده می شد.

مدت ها پیش از آن، برای من روشن شد که جایی مثل ریچموند می تواند تقریباً هر کسی را که نوآوری داشته باشد در خود جای بدهد. در کلاس دهم، من نامزد ریاست نهاد دانش آموزی دبیرستان ج.ان.برنت شدم. سال پیش از آن، در تلاشم برای نمایندگی کلاسمان ناکام ماندم؛ رأی منفی را یک احمق کینه ای بر علیه من داد که نمی خواست یک "پاکی" (کنایه از پاکستانی) مسئول کلاسش بشود. تنها یک سال بعد، بیشتر دانش آموزان کل مدرسه، این "پاکی" را رهبر منتخبشان کردند. در ریچموند، نژادگرایی به همان اندازه در بازداشتن من از خواسته هایم بی اثر بود که نژاد من در تعیین شخصیتم.

چند ماهی بعد از آن که رئیس نهاد دانش آموزی شدم، معاون مدیر مدرسه داشت از کنار کمد من می گذشت که با دیدن پوستری از انقلابیون ایران که توی کمد چسبانده بودم، خشکش زد. این پوستر که دایی ام از فرانسه برایم فرستاده بود، زنانی را با چادرهای سیاه نشان می داد که داشتند بال یک هواپیما را می شکستند. روی بال چپ هواپیما، نقش داس و چکش شوروی کشیده شده بود و روی بال راستش، ستاره ها و نوارهای پرچم آمریکا. معاون مدیر گفت: "این مناسب نیست. برش دار."

من به کمد بعدی اشاره کردم که از درش یک پرچم آمریکا آویخته بود. پرسیدم: "اگر او می تواند آزادانه عقیده اش را بیان کند، چرا من نتوانم؟"

"برای این که تو داری ارزش های دموکراتیک ما را تحقیر می کنی. تو که رئیس همه دانش آموزان هستی باید بیشتر سرت بشود."

اعتراف می کنم که نمی دانستم رژیم آیت الله خمینی بوی تمامیت گرایی می دهد. هنوز خیلی باید می آموختم. تا اندازه ای فریب تبلیغات را خورده بودم و تا اندازه ای هم دچار غرور ناشی از زندگی در جامعه ای آزاد بودم، و این بود که می خواستم حامی گونه گونی اندیشه ها باشم تا پرچم ستاره نشان آمریکا نتواند بقیه ی دیدگاه ها را خفه کند. برای همین هم جواب دادم: "من دموکراسی را تحقیر می کنم؟ چطور است که اگر شما به من بگویید که نمی توانم دیدگاهم را بیان کنم، از دموکراسی حمایت کرده اید، اما (در اینجا به کمدی که پرچم آمریکا از آن آویخته بود اشاره کردم) دیگران می توانند عقیده شان را بیان کنند؟"

به یکدیگر خیره شدیم. معاون مدیر گفت: "تو داری سرمشق بدی می شوی." سیخ ایستاد و دور شد.

باید قدر او را دانست که می گذاشت گونه گونی عقاید در دبیرستان برنت ادامه یابد. رفتار او با در نظر گرفتن پیروی خودش از کلیسای انجیلی، بیشتر سزاوار ستایش است. باورهای شخصی اش را پنهان نمی داشت، اما به دانش آموزان هم تحمیلشان نمی کرد - نه زمانی که رئیس نهاد دانش آموزی ظاهراً مبلغ دین سالاری خمینی بود، و نه وقتی که دانش آموزان خواهان شلوارک هایی شده بودند که بیشتر از آنچه معاون مدیر پذیرفتنی می دانست، پاها را عیان می کرد. بعد از جر و بحثی داغ با ما و بعد از چند تأخیر استراتژیک، شلوارک ها را تصویب کرد. برایش خیلی آزاردهنده بود، اما به اراده ی عموم احترام گذاشت. چند مسلمان سراغ دارید که ابراز دیدگاه هایی را تاب بیاوردند که روانشان را برنجانند؟ آشکار است که معاون مدیر من ناچار بود در نظام آموزش دولتی، دندان روی جگر بگذارد، اما چنین نظامی تنها می تواند حاصل قراردادی باشد که مردمی با باورها، سابقه ها، هدف ها و جایگاه های مختلف در کشاکش با هم، به آن رسیده باشند. چند کشور مسلمان سراغ دارید که همچو کشاکشی را تاب بیاورند؟

وای که چقدر این جامعه را دوست داشتم. این را دوست داشتم که همیشه ناتمام به نظر می آید، این که پاسخ نهایی هنوز روشن نیست - اگر اصلاً چنین پاسخی در کار باشد. این را دوست داشتم که در دنیایی که پیوسته در حال نوسازی است، سهم افراد اهمیت دارد.

اما در خانه، مشت همیشه آماده ی پدرم، تضمین کننده ی پیروی خانواده اش از یک رسم دلخواه داخلی بود. سر سفره نخند. وقتی پس اندازت را می دزدم صدايت در نیاید. وقتی اردنگی بهت می زنم یادت باشد که دفعه بعد محکمتر می زنم. وقتی مادرت را کتک می زنم، پلیس را خبر نکن. اگر پلیس ها بیابند سرشان را شیره می مالم تا بروند، می دانی که می روند. همین که رفتند گوش ات را می کنم می گذارم کف دستت. اگر تهدیدم کنی که به اداره ی خدمات اجتماعی خبر می دهی، آن یکی گوش ات را هم از بیخ می برم.

تنها باری که پدرم کارد به دست در خانه دنبالم کرد، توانستم از پنجره اتاقم فرار کنم و شب را روی بام گذراندم. مادرم از وضع من هیچ خبری نداشت چون در یک شرکت هواپیمایی شکار بود. اما این هم بود که مطمئن نیستم در ازای وعده ی او به امن و امان هم، از پشت بام پایین می آمدم. پشت بام را همانطور دوست داشتم که دبیرستانم را و کلیسای باپتیست را و سال ها بعد، آبردین سنتر را. از هر یک از این آشیانه ها می توانستم دنیایی از امکانات بی پایان را ببینم. در جامعه ی آفریقای خاوری که خاستگاه من بود، آیا می توانستم خواب تحصیلات دولتی را دیده باشم؟ خواب این را که بورس تحصیلی بگیرم؟ یا بتوانم در رقابت های سیاسی شرکت کنم بی آن که به فکر داشتن مقام باشم؟ اگر از روی عکس های سیاه و سفید ناواضحی که مرا در سه سالگی نشان می دهند، که با موی پوشیده، دست به سینه، چشمهای سر به زیر و پاهای آویزان از کاناپه، نقش عروس را بازی می کنم قضاوت کنم، تنها حدسی که می توانم بزنم این است که اگر در اوگاندای مسلمان مانده بودیم، سرنوشت من تسلیم به سلسله مراتبی تغییرناپذیر می بود. این نمونه ی خوبی نیست برای فهمیدن آن چیزی که آشکار است؟

پرش بزرگتر این است که چرا مدرسه دینی ی ریچموند که به دست کسانی که به این سرزمین حقوق و آزادی مهاجرت کردند بنا شده بود، خودکامگی را برگزید؟ از نه سالگی تا چهارده سالگی، هر شنبه را در این مدرسه به سر بردم. کلاس ها در طبقه ی بالایی مسجد نوبنیاد تشکیل می شد، مسجدی که بیشتر شبیه یک خانه ی بیلاقی عظیم بود تا بنایی با معماری خاورمیانه. در درون آن اما، فقط اسلامی عبوس حاکم بود. مردها و زنها از راه های جداگانه ای وارد

مسجد می شدند و در دو سوی دیوار ثابتی جای می گرفتند که ساختمان را به دو نیم می ساخت و جنس های مخالف را در هنگام نماز، قرنطینه می کرد. در این دیوار، دری بود که قسمت های زنانه و مردانه را به هم مربوط می کرد. این در، بعد از نماز به کار می آمد، موقعی که مردها کاسه هایشان را از توی آن رد می کردند و خواستار غذای بیشتری می شدند، تا بعد از فقط چند ثانیه انتظار، دست زنی، کاسه ی دوباره پر شده را پششان بدهد. درون مسجد، مردها هیچ وقت نباید زن ها را می دیدند، و زن ها هیچ وقت نباید دیده می شدند. اگر این تعریف داشتن زندگی هایی حقیر نباشد، لابد نکته ای هست که من نمی فهمم.

یک طبقه بالاتر، مدرسه بود، با دکور ملال آورش که عبارت بود از زیراندازهایی به رنگ قهوه ای سوخته، چراغ های مهتابی و پارتیشن های متحرکی که پسرها و دخترها را از هم جدا می کرد. هر وقت در محیط وسیع ساختمان، کلاس تشکیل می شد، پارتیشن را برپا می کردند. بدتر از آن، پارتیشنی بود که میان مغز و روح کشیده می شد. در کلاس های شنبه ام فهمیدم که اگر آدم بخواهد معنوی باشد نمی تواند فکر کند. و اگر فکر کند نمی تواند معنوی باشد. این معادله ی ساده در اصطلاحک دائم با آن کنجکاوی شوق آوری بود که ریچموند در من برانگیخته بود. می شود گفت که برخورد تمدن ها در درون من بود. راه حل ساده این نبود که یک دنیای عرفی (سکولار) هست و یک دنیای غیرعرفی، و هر کدام به راه خود می رود. با این استدلال، کلیسای باپتیست که عمداً سکولار بود باید پرسش هایی را که می پرسیدم سرکوب می کرد. در عوض، پرسشگری من برایم ستایش آورد. در دبیرستان برنت که سکولار بود، پرسش های من اشک معاون مدیرم را در می آورد، اما هیچ کس دهان مرا نمی بست. در هر دو جا، کرامت فرد بود که حاکمیت داشت. در مدرسه دینی این طور نبود. موقع ورود به آن، چادر پلی استر سفیدی سرم بود، و چند ساعت بعد که بیرون می رفتم، موهایم روی سرم پخ شده بود و روحیه ام پلاسیده بود، انگار که کاندومی که روی سرم بود، مرا از فعالیت فکری "ناامن" بخوبی محافظت کرده باشد.

پیش از آن که بیشتر پنبه ی مدرسه را بزنم، بگذارید اندکی انصاف را در باره معلم مدرسه – که از او با نام "خاکی" یاد خواهیم کرد – رعایت کنم. او نمونه ای از یک مسلمان صادق بود. این برادر استخوانی با ریش تنک مرتب شده (نشانه ی پاکیزگی) و ماشین هوندای مینی کامپکت (نشانه فروتنی) شنبه ها داوطلبانه خود را وقف این می کرد (احسان می کرد) که به بچه های مهاجران مسلمان آموزش های مذهبی بدهد، که اگر نمی داد، بچه ها ممکن بود در دامن بی بند و باری یک کشور چند فرهنگه بلغزند. کار آسانی نبود، چرا که بچه هایی با سن و سال های مختلف به مدرسه می آمدند: آنهایی که در آستانه ی بلوغ، با جوش غرور جوانی دست و پنجه نرم می کردند، آنهایی که نخودی می خندیدند و در دستشویی پنهان می شدند، نوجوانانی که داشتند سبیل در می آوردند – و این تازه دخترها بودند. شوخی می کنم... تا اندازه ای.

بیشتر ما، مدرسه را نه به عنوان جایی برای فراگیری، که به صورت برکه ای برای صید جفت های آینده مان می دیدیم. از آنجا که دخترهای پرچانه شوهر گیرشان نمی آید، دوستان دختر من به ندرت با آقای خاکی بحث می کردند. پس گرفتاری من چه بود؟ مگر من نمی خواستم یک روزی همسر کسی بشوم؟ دست روی دلم نگذارید. گرفتاری من این بود: شیفته ی آن دنیای چندلایه ی بیرون از مدرسه بودم، و اصرار داشتم که آموزش ببینم، نه این که مغزشویی بشوم.

گرفتاری با سلامت را بشناس شروع شد، کتابی که هر هفته در کیف مدرسه ام می گذاشتم. بعد از خواندن این کتاب، لازم بود در باره اسلام "خودم" بیشتر می آموختم. چرا دخترها باید تکالیف دینی از قبیل نماز را در سنی پایین تر از پسرها شروع می کردند؟ آقای خاکی به من گفت برای این که دخترها زودتر بالغ می شوند. آنها در نه سالگی به سن تکلیف می رسند، و پسرها در سیزده سالگی.

پرسیدم: "پس چرا به پاداش این بلوغ زودتر، ما دخترها را پیشنهاد نمی کنند؟"

"دخترها نمی توانند پیشنهاد بشوند."

"منظورتان چیست؟"

"دخترها مجاز نیستند."

"چرا؟"

"الله اینطور گفته."

"دلیلش چیست؟"

"قرآن را بخوان."

تلاش را کردم، هر چند از آنجایی که عربی نمی دانستم، این تلاش تصنعی به نظر می رسید. سر تکان می دهید؟ بیشتر مسلمانان موقعی که تلاوت قرآن را به عربی می شنوند هیچ نمی فهمند. عربی یکی از آهنگین ترین زبان های دنیاست، و درس های هفتگی برای آموختن ظرافت های آن کافی نیست. برای نمونه، واژه ی حرام، بسته به این که موقع تلفظ، تأکید روی کدام یک از بخش هایش باشد، می تواند "ممنوع" معنا بدهد یا "مقدس". حالا واقعیت های دنیا را هم به دشواری های ذاتی این زبان اضافه کنید. در مورد من، پدری خشن که بیشتر برای خودنمایی به مذهب پایبند بود، و مادری که نهایت تلاشش را می کرد تا در عین خانه داری و کار شیفتی، مؤمن بماند. در این وضعیت پی می بریم که در درس عربی من در اولویت خانواده ام نبود. صادقانه بگویم، پاسخ های قالبی آقای خاکی به پرسش های من – "قرآن را بخوان" – به همان اندازه ی موهای سرم در زیر چادر، ماسیده بود.

زمان که می گذشت، این فرمول "قرآن را بخوان" پرسش های بیشتری پدید می آورد: چرا باید مرتکب این ریاکاری قرائت عربی بشوم، در حالی که نه به کارم می آید و نه احساسم را بر می انگیزد؟ چرا باید تصور کنیم که ترجمه انگلیسی قرآن، نص آن را "تحریف" می کند؟ یعنی که، اگر قرآن به همان صراحت است که مؤمنان می گویند، آموزه هایش نباید به آسانی به هزاران زبان ترجمه پذیر باشد؟ و سرانجام، در حالی که تنها بیست درصد مسلمانان دنیا عربند، چرا آنهایی که نتوانسته اند عربی را کامل بیاموزند داغ ننگ بخورند؟ بله، هشتاد درصد ما عرب نیستیم. مهربانانه می گویند: "سلامت را بشناس".

اسلام چه کسی را؟

بسیار خوب. فعلاً کافی است.

بگذارید پرسش اولی را که از آقای خاکی پرسیدم در نظر بگیریم: چرا دخترها نمی توانند پیشنهاد بشوند؟ با این فکر که پاسخ قرآن به این پرسش ممکن است در کتاب دیگری هم آمده باشد که من بتوانم اندکی از آن را بفهمم، کوشیدم از کتابخانه ی مدرسه کمک بگیرم. چه مکافاتی بود این کار. کتابخانه

عبارت بود از چند ردیف قفسه در بالای پلکان قسمت مردانه ی مسجد، و بدون مجوز قبلی، برای خانم ها دسترس ناپذیر. من که یازده سال داشتم و به "سن تکلیف" رسیده بودم نباید با مردان بالغ حشر و نشر می کردم. بنابر این هر وقت می خواستم به کتابخانه بروم، باید پسر نابالغی - دوازده ساله یا کمتر - را پیدا می کردم تا از پله ها بالا برود و برایم مجوز بگیرد. اگر مجوز را می گرفتم، همه مردها باید محوطه کتابخانه را خالی می کردند تا بعد بتوانم از پله ها بالا بروم و میان ردیف کتابچه های ارزشمندی چیزی بردارم. پی می بریم که که وقت چندانی در اختیار نداشتم، چرا که مردها منتظر بودند کارم تمام بشود تا سر جایشان برگردند. هر بار چند تایی کتابچه امانت گرفتم، اما نوشته هایشان به قدری دشوار بود که از خودم می پرسیدم نویسنده هایشان در کجا درس خوانده اند. دو سال دوییدن در مسجد هیچ ثمری نداشت. در سیزده سالگی فهمیدم که برای یافتن پاسخ پرسش هایم باید دور آقای خاکی و مدرسه را قلم بگیرم.

ساکن دائمی مرکز خرید شدم. هدفم؟ پیدا کردن ترجمه انگلیسی قرآن. لنسداون سنتر حاجتم را برآورد. خدا برکت بدهد به بازار باورها در ریچموند. آزادی اطلاعات احتمالاً آقای خاکی را وحشت زده می کرد، اما دقیقاً همین آزادی بود که به یکی از شاگردانش امکان داد معنای بیشتری از مذهبش را دریابد، معنایی که مدرسه نمی توانست در اختیارش بگذارد.

در باره ی این که چرا دخترها نمی توانند پیشمار بشوند چه آموختم؟ الان نمی توانم بگویم. برای این که حتی اگر ملاها و معلم های مدرسه دینی جواب های قالبی بدهند، قرآن نمی دهد. آنچه می توانم برایتان بگویم این است که در لابلای انتخابات، تمرین تئاتر، کارهای نیمه وقت، و بازی های والیبال - تا ورود به دانشگاه، توی دانشگاه و بعد از دانشگاه - متن قرآن را خواندم تا پاسخ "پرسش زنان" را بیابم. هنوز هم دارم می خوانم. اگر همین جا بخواهم نتیجه ای را که گرفتم فاش کنم، باید به زندگی ام به عنوان یک بزرگسال میانبر بزنم. اما اول باید به موضوع دیگری بپردازم.

یهودی ها. این پرسش دیگری است که در سال های درس خواندنم در مدرسه ذهنم را به خود مشغول داشته بود. آقای خاکی می گفت که یهودیان نه الله را، که "مولاه" را می پرستند، و اگر با آنها حشر و نشر داشته باشم، بت پرستی آنها، تقوای مرا لکه دار خواهد کرد. از خودم می پرسیدم که آقای خاکی در کدام سیاره زندگی می کند؟ آیا عمداً چشمش را به روی پیرامونش بسته است؟ ریچموند، حومه ای پایینتر از سطح دریا، خیلی بیشتر ممکن بود زیر نفوذ تجاری آسیا غرق بشود تا زیر هر مقدار پولی که یهودی ها بتوانند روی هم بگذارند. اگر در آن موقع در ریچموند کنیسه ای بود، من که خبر نداشتم.

اما شاید هم من یکی از عوامل قدرت مرموز آنها بودم، چرا که بی تردید درس های تاریخ آقای خاکی را با پرسش هایم در باره یهودی ها به هم می ریختم. به یاد دارم که پرسیدم اگر قرآن به عنوان پیام صلح به پیامبر اسلام نازل شده، چرا او به سپاهیانش دستور داده یک قبیله یهودی را کشتار کنند؟ آقای خاکی جوابی نداشت. نگاهی تحقیرآمیز به من انداخت، دستش را با آزرده گی تکان داد و سر و ته کلاس تاریخ را به هم آورد تا به درس قرآن بپردازد. امان از دهان گشاد من.

یک سال بعد از آن که ترجمه ی انگلیسی قرآن را خریدم، من و آقای خاکی به بن بست رسیدیم. در سراسر آنچه تا آن هنگام خوانده بودم هیچ اثری از توطئه ی یهود نبود. می پذیرم که یک سال برای هضم معنای قرآن کافی نیست و در سن چهارده سالگی هنوز ذهن نیاز به پختگی دارد. برای همین هم نمی توانستم خطابه های آقای خاکی را کاملاً جواب بدهم. من که بودم که پیش از داشتن همه مدارک بتوانم بگویم حرف های او توخالی است؟ برای همین هم از او خواستم برای دسیسه چینی یهود، مدرک رو کند. اما آنچه که او رو کرد، یک ضرب الاجل بود: یا قبول می کنی، یا می روی بیرون، و اگر رفتی، برای

همیشه می روی.

واقعاً؟ همین؟

همین.

در حالی که رگ های شقیقه ام تند می کوبید و گردنم زیر چادر پلی استر می خارید و عرق می ریخت، بلند شدم. از مرز پارتیشن که می گذشتم می توانستم حجابم را بر دارم تا همه پسرها موهایم را ببینند، اما نمی خواستم خطر این تحقیر را به جان بخرم که آبروی آقای خاکی بیشتر برود و دنبالم کند. تنها کاری که به فکرم رسید بکنم این بود که دروازه بلند مدرسه را باز کنم و فریاد بزنم: "یا عیسی مسیح!" امیدوار بودم که اخراجی به یاد ماندنی باشد. بعدها بود که فهمیدم چقدر به یاد ماندنی بود. عیسی یهودی بود!

از خودتان می پرسید که چرا بعد از اخراج از مدرسه، مذهب را سراپا لعنت نکردم و از این که یک فرد "رهایی یافته"ی آمریکای شمالی شده ام جشن نگرفتم؟ تا اندازه ای، جبر هویت بود که نمی گذاشت. می دانید چه می گویم. بیشتر ما مسلمانان، بر اثر فکر کردن مسلمان نشده ایم. مسلمانیم برای این که مسلمان زاده شده ایم. این "هویت" ماست.

اخراج از مدرسه باعث شرمندگی مادرم شد، اما او آنقدر به روحیه ام آشنا بود که می دانست نمی تواند وادارم کند از آقای خاکی طلب بخشش کنم. امکان نداشت. وادارم هم نکرد که همراهش به مسجد بروم. اما تا دو سال بعد هم به مسجد رفتم. مسجد تنها جایی بود که روی نقشه ی مسلمانی متزلزل من، به رویم باز مانده بود. من خدا را دوست می داشتم، و نمی خواستم مسجد را به خاطر گناه مدرسه مجازات کنم – تا آن زمان که به تدریج برایم روشن شد که مدرسه ای که از آن بیزار بودم، شعبه ای از مسجد بود. حضور در مسجد به من امکان می داد خودم را مسلمان بدانم، اما در عین حال وادارم می کرد آن بخش دیگر و به همان اندازه مقدس وجودم – یعنی بخش متفکر – را قربانی کنم.

بگذارید قضیه ی دیگر را برایتان تعریف کنم. در اسلام، صدقه دادن از ارکان تقواست. برای همین هم، یک شب وقتی که بلندگوی مسجد، صدای ملا را که در قسمت مردانه حرف می زد پخش کرد که می گفت قرار است برای برادران و خواهران مسلمانان در کشورهای دیگر پول جمع بشود، ولوله ای در میان جمع افتاد. بنا شد تا چند روز دیگر چک هایمان را حاضر کنیم. در این فاصله، از یکی از زنان اعانه جمع کن پرسیدم که پول ها به چه مصرفی خواهد رسید. او گفت به مصرف سیر کردن شکم مسلمانان همکیش ما. گزارش های تلویزیونی را به یاد آوردم که از کلاهبرداری در خیریه های مسیحی می گفت. پرسیدم از کجا مطمئنیم که پول به دست مستحقش می رسد. جواب داد: "به دست مسلمان ها می رسد. بیشتر از این لازم نیست بدانی."

اگر شما بودید اعتماد می کردید؟ من که نکردم. من با صدقه دادن مشکلی نداشتم، با احتکار اطلاعات مشکل داشتم. چرا باید به صرف این که اعانه ام به دست کسانی می رسد که خودشان را مسلمان می خوانند، خیالم راحت باشد؟ مگر به دلیل مسلمان بودن، هر مسلمانی پرهیزگار می شود؟ از ایمان بگویند. مگر در پرسش های من چه جرمی بود؟ یا نکند خود پرسیدن جرم بود؟ مادر بیچاره ام اصلاً یکه نخورد وقتی به او گفتم که نمی توانم در صدقه خانواده سهیم باشم چرا که برای من مهم نیست که یک آدم گرسنه چه مذهبی دارد، و تازه نگرانم که سرمان کلاه رفته باشد. گفتم که در عوض، اعانه ام را به یک خیریه غیرمذهبی می دهم که اول در باره معتبر بودنش خودم تحقیق کرده باشم.

هرچه مسجد بیشتر شبیه مدرسه می شد، کمتر به آنجا می رفتم. شروع کردم به تمرکززدایی از ایمانم، به پی ریزی رابطه ای شخصی با خدا، به جای آن که نهادی را واسطه ی این رابطه قرار بدهم. با این روحیه بود که در خلوت خودم نماز می خواندم. سال ها هر روز صبح زود بر می خواستم و با تنی لرزان به دستشویی بدون گرمایش می رفتم — مادر پناهنده ی من به همان اندازه به صرفه جویی در مخارج اعتقاد داشت که به یک قدرت قاهر. بعد از وضو گرفتن، جانماز مخملم را رو به قبله در راهرو پهن می کردم، مهر عربی را که سجده گاهم بود روی آن می گذاشتم و ده دقیقه را به نماز می گذراندم. این کار آدم را منضبط بار می آورد، چرا که در طول روز باید دو بار دیگر هم وضو گرفت و چهار نوبت دیگر هم نماز خواند.

اما در عین حال، کل شعائر وضو گرفتن، قرائت سوره هایی مشخص، و سجده کردن با زاویه ای دقیق، در زمان های معینی از روز، می تواند تا حد اطاعت کورکورانه — و فرمانبری از روی عادت — تنزل کند. دوست من، اگر این گرایش را در پدر و مادر یا پدربزرگ و مادربزرگ ندیده ای، از مسلمان های خیلی کمیاب هستی. من پی بردم آنچه که به عنوان راهنمایی به خداپاوری شروع شده بود، بدل به عادت شد و مرا واداشت "برنامه" ی نمازخوانی ام را با چیزی خودآگاهانه تر جایگزین کنم: گفتگویی هرروزه با آفریدگارم، گفتگویی پنهانی و بدون ساختار مشخص. شاید کار بی قاعده ای به حساب بیاید، اما دستکم می توانم بگویم آن کلمه ها از آن خودم بودند.

در آن مقطع، بریدن کامل از اسلام و دور شدن از هویت مسلمانم کار چندان دشواری نمی بود. می دانید چه چیزی مانع شد؟ سرسپردگی ام به انصاف و دادگری. همیشه بر این بوده ام که باید در باره اسلام، انصاف روا داشت، چرا که بر اساس حساسیت غربی من، فضیلت ها را باید مهم شمرد. لازم بود که به جای ظاهر اسلام، شخصیت آن را در می یافتم. یک مقایسه: وقتی سیزده ساله بودم، مادرم به من فشار می آورد تا با دخترعموی بدجنس خوش رفتار باشم. دلیلش این بود که "از خانواده خودمان است. همخون خودمان است." جواب دادم که همخونی برای من اهمیتی ندارد. پرسش اساسی این بود که اگر خویشاوند نبودیم، در مدرسه با او دوست می شدم یا نه. با شخصیتی که دخترعمویم داشت، اصلاً ممکن نبود. صرف کردن نیرو برای "دوست داشتن" دخترعمویم در حکم ظاهرسازی بود، و من بهتر از این ها می توانستم از وقتم استفاده کنم. مادرم حرفم را می فهمید، اما با من موافق نبود. برای او، خانواده بود که اهمیت داشت. برای من، خویشاوندی فضیلت نمی آورد. شخصیت بود که فضیلت می آورد.

همین معیار را در باره ی مذهب به کار بستم. برای رسیدن به این تصمیم که به اسلام وفادار بمانم یا نه، باید فضیلت های آن — یا نبودشان — را کشف می کردم. و این را باید خودم کشف می کردم، تا مسجد و پرهیزگاری های برنامه ریزی شده اش را با جستجوی خودم در پی شخصیت اسلام، جایگزین می کردم. شاید قرآن به راستی یهودی ها را آدم به حساب نمی آورد و زنان را برده می شمرد. یا شاید آقای خاکی معلم بی مایه ای بود. شاید خدا فرمان داده باشد که همه باید عربی حرف بزنند. یا شاید این قانونی است که انسان ها ساخته اند تا مسلمانان را به فرادست ها وابسته نگه دارند. شاید انحراف از نص مقدس، اهانت به باریعالی باشد. یا شاید با به کار انداختن قوای خلاقه ی خودمان، آفرینندگی الله را ارج می گذاریم. اما اگر پاسخ های دیگر را نمی کاویدم، بریدم از اسلام به معنای گریختن می بود.

بخت با من یار بود که در جایی از دنیا زندگی می کردم که اجازه ی کاوشگری می داد. به لطف آزادی هایی که غرب به من ارزانی داشت — آزادی اندیشه، جستجو، کاوش، بیان، گفتگو، بحث، چالشگری، به چالش کشیده شدن و بازنگری — آماده بودم مذهبم را از دیدگاهی داوری کنم که در دنیای کوچک مدرسه

که اسلام کلیشه ای بر آن حاکم بود، تصورش هم امکان نداشت. نیازی نبود میان اسلام و غرب یکی را انتخاب کنم. به عکس، غرب این امکان را به من داد که اسلام را - هر چند به شکل آزمایشی - برگزینم. حالا دیگر نوبت اسلام بود که مرا ننگه دارد.

در باره مذهب وسواس نداشتیم، اما هرچندگاه پرسشی برایم پدید می آمد، و من در تنها جایی که می اندیشیدم ممکن است پاسخی در خود داشته باشد، به دنبالش می گشتم. تصورش را بکنید: کتابخانه عمومی در دوران پیش از اینترنت، دهه ۱۹۸۰ و اوایل ۱۹۹۰. بیشتر آنچه در باره اسلام خوانده بودم رنگ و بوی کتاب درسی داشت. ارجاعات فراوان، ریسک اندک. بعد، در چهاردهم فوریه ۱۹۸۹ خمینی فتوایی علیه سلمان رشدی، نویسنده کتاب آیه های شیطانی صادر کرد. این فتوا که رشدی بعدها آن را "روز والنتاین بیمزه" خواند، از غرب می خواست کاری بیش از دور زدن بی سروصدای دین سالاری بکند. بسیاری از کسان در دنیای عرب علیه فتوای قتل موضع گرفتند، و ریاکارانه خواهد بود اگر این موضوع را نفی کنم. اما مقاله هایی که در کتابخانه عمومی می خواندم ظاهراً تنها به تشریح خشم مسلمانان بسنده می کردند. این مقاله ها از کنار این پرسش می گذشتند که آیا قرآن به همان دست نخوردگی و قداستی است که آنهایی که عکس های رشدی را آتش می زدند می گفتند. بر سر آن جهان غربی که عاشقش شده بودم - جهانی که به مذهب احترام می گذاشت اما سرشار از گونه گونی فکری بود - چه آمده بود؟ آیا چندفرهنگ گرایی، عقلش را از دست داده بود؟

از دیدگاه انتقادی فکر می کنم که همین طور بود. این را از آن رو می گویم که رفت و آمدهای من به کتابخانه همزمان شد با دوران ادوارد سعید. او یک روشنفکر عرب آمریکایی بود که در سال ۱۹۷۹ واژه ی "خاورگرایی" (اورینتالیسم) را برای توصیف گرایش مفروض غرب به استعمار مسلمانان از طریق چهره ای شیطانی از آنان به عنوان دیوانه های شرقی به کار برد. اندیشه ای مقهور کننده است، اما مگر غرب "استعمارگر" نبود که کتاب های ادوارد سعید را منتشر و توزیع و تبلیغ کرد؟

در ده سال پس از آن، سعید تجلی گر خشم دانشگاهیان جوانی شد که در آمریکای شمالی و اروپا به فعالان سیاسی بدل شده بودند. سعیدپرستی آنها به طور مؤثری توانست دیگر اندیشه ها در باره اسلام را خاموش گرداند. در آن هنگام که سلمان رشدی *آیه های شیطانی* را منتشر کرد، هواداران سعید آماده بودند تا تقریباً هر چیزی را که مخالف اسلام متعارف بود با انگ "خاورگرا" (بخوانید: نژادگرا) تقبیح کنند. تجربه ی من نشان داد که کتابخانه ی عمومی هم از این موج برکنار نماند.

در میانه ی دهه ی ۱۹۹۰ بود که ایمان من، هم به غرب و هم به اسلام، شروع به بازگشت کرد. سپاس خدای را که اینترنت پدید آمد. وقتی اینترنت خودسانسوری را ناممکن گرداند، شبکه جهانی به جایگاهی بدل شد که روشنفکران مخاطره جو سرانجام می توانستند در آن نفس بکشند. آنها دوباره بر آن چیزی تأکید نهادند که غرب را به گهواره ای پرتلاطم - اگر چه ناکامل - برای اندیشه ها بدل می کرد: عشق به اکتشاف، و از جمله اکتشاف تعصب های خود. و هنگامی که منتقدان شروع به کاوش در اسلام کردند، من به جنبه هایی تکان دهنده از دین خودم پی بردم.

چند تن از ما از میزان "وام گیری اسلام از یهودیان" آگاهیم؟ یگانگی آفرینش خداوند، عدالت ذاتی و اغلب رمزآلود خداوند، استعداد درونی ما، به عنوان آفریده های خدا، در گزینش خیر، هدفمند بودن حیات دنیوی، بیکرانگی حیات پس از آن - این ها و دیگر ارکان توحید، از طریق یهودیت به مسلمانان

رسیده است. این کشف، مغزم را تکان داد چون معنایش این بود که لازم نیست مسلمانان غرق در یهودی ستیزی باشند. اگر بناست به یهودیان احساسی داشته باشیم، این احساس باید قدرشناسی باشد، نه نفرت.

همچنین، تا پیش از آن که اطلاعاتم را کامل کنم، باور نداشتم که مسلمانان دقیقاً همان خدایی را می پرستند که یهودیان و مسیحیان. قرآن بر این واقعیت صحنه می گذارد. اما حقیقت این است که باید کتاب تازه ای از متفکر دینی بریتانیایی، کارن آرمسترانگ را می خواندم تا این نکته در ذهن من - که در قالب های مدرسه پرورش یافته بود - جا بیفتد. (چه بگویم؟ برنامه زدایی کار عظیمی است.) آرمسترانگ می گوید که پیامبر اسلام ادعا نداشت که خدای تازه ای را برای تمامی جهان معرفی می کند. رسالت شخصی او، بازگرداندن اعراب به خاندان "هدایت شده" ی ابراهیم بود، نخستین پیامبری که به او وحی شد که تنها یک خدای واحد وجود دارد. در زمان تحصیل، هیچ گاه نام ابراهیم را در درس های تاریخ نشنیدم. این حذفی چشمگیر است، چرا که نوادگان ابراهیم، پایه گذار ملت یهود شدند. یهودیان به عنوان نخستین یکتاپرستان، بنیاد مسیحیت را نهادند و بعدها هم از دل آن اسلام سر برآورد. پس همچنان که می بینید، عرب های مسلمان نبودند که خدای یکتا را اختراع کردند، آنها نام خدا را به الله تغییر دادند. این واژه در عربی به معنای "خدا" است - همان خدای یهودیان و مسیحیان.

در کجای درس های مدرسه به این موضوع اشاره می شد؟ به ما می آموختند که انگار پیش از اسلام هیچ نبود. اما اگر تجربه ی پیش از اسلام هیچ شمرده شود، انبوه اصول مسلمانی ما هم همین گونه خواهد بود. اگر عده ی بیشتری از ما می دانستیم که اسلام حاصل درهم آمیختن تاریخ های گوناگون است، و نه یک روش زندگی کاملاً نو - اگر ما درک می کردیم که از نظر معنوی چندرگه هستیم، آیا عده بیشتری از ما راغب می شدند که "آن دیگری" را نیز بپذیرند؟ شروع کردم به پرسیدن این که چرا ما از پذیرفتن نفوذ بیرونی اکراه داریم، مگر وقتی که غرب را به خاطر آنچه زخم های استعماری می خوانیم نکوهش می کنیم. این به نوبه ی خود، پرسشی اساسی پدید آورد: آیا اسلام از دیگر مذاهب دنیا کوتاه تر است؟

این موضوع خیلی جنجالی است. از دوره ی دانشگاه به بعد، هر وقت کسانی موافقت می کردند که در باره خصلت نامداراگر اسلام بحث بشود، به من هشدار می دادند که مذهب را با فرهنگ اشتباه نگیرم. زنی سر شام به من رهنمود داد که "سنگسار کردن زنان به سنت های قبیله ای مربوط است و هیچ ربطی به اسلام ندارد." من شکاک ماندم. اگر اسلام نرمش پذیر است، پس می تواند خود را با خوبی ها تطبیق بدهد، نه با نارسایی ها. مگر نه؟ پس چرا مسجد من هیچ شباهتی به دموکراسی ریچموند نداشت - همان دموکراسی ای که به مسلمانان اجازه داده بود در آنجا مسجد بسازند؟

این تنها مسلمانی مدرن درون من نبود که با این مسایل کلنچار می رفت. حرفه ی من به عنوان خبرنگار و مفسر تلویزیون، مرا در خط اول پرسش های همگان در باره ی اسلام قرار می داد. آدم های معمولی که تصویر مرا در خانه هایشان دیده بودند، در مغازه و رستوران و مترو نزد من می آمدند تا یک نگرانی اساسی را ابراز کنند: اگر می خواهی یک مسلمان ضد ریش و ضد چادر باشی، خدا یار و همراهت. اما تا زمانی که به اسلام چسبیده باشی، چطور می توانی این همه تعصب را که زیر لوای آن است توضیح بدهی؟ به طور دقیق تر می پرسیدند: "آیا اجازه داری هم مسلمان باشی و هم فمینیست؟" "چه چیزی یک مسلمان مؤمن را به یک بمب گذار انتحاری بدل می کند؟" "چرا عده ی بیشتری از مسلمان ها صدایشان در نمی آید؟" "از ابراز عقایدت نمی ترسی؟" و

"چرا هیچوقت جوکی در باره یک کشیش، یک خاخام و یک ملا نشنیده ام؟" از موقعی که این پرسش آخری را شنیدم، به تحقیق جدی پرداختم، و فکر می‌کنم در این باره بینشی پیدا کرده ام. اجازه بدهید یک پرانتز سریع باز کنم.

در اسلام، آموزه‌ی معروفی هست علیه "خنده‌ی بیش از اندازه". شوخی نمی‌کنم. در کتابچه‌ای با عنوان *مسایل و راه حل‌ها*، شیخ محمد صالح المنجد این آموزه را بیان می‌کند. هرچند "مسلمان نباید عبوس باشد"، اما زیاد خندیدن نشان می‌دهد که مسلمان بازیچه‌ی سحر و هزل شده، که شخصیت و تقوای ما را سست می‌گرداند. یادم می‌آید که یک شب سال نو، عمویم با محبت اما جدیت به من هشدار داد که زیاد نخندم چون روز قیامت نازل می‌شود. اینجاست که از شیخ و عمویم می‌گسلم: اگر جادوی سیاه خنده اینقدر توهین آمیز است، چرا هیچ کس از تأثیر هیپنوتیسم گونه و تغزلی زبان عربی که به صدای بلند خوانده می‌شود ایراد نمی‌گیرد؟

به فرض این که این جنبه‌ی بی‌ربط اسلام را به دلیل امید یک نفر به جمله‌ای که حاوی نظرات یک کشیش، یک خاخام و یک ملا باشد در نظر گرفته‌ام، باید بگویم که کنجکاوی مردم را دوست می‌دارم. سال‌هاست که این کنجکاوی، تغذیه‌کننده‌ی کنجکاوی خودم بوده است. هرچه بیشتر فرصت‌هایی را به دست آورده‌ام تا زیر نورافکن باشم و در باره این مسئله اجتماعی یا آن روند جهانی سر و صدا کنم، بیشتر نیازمند کسانی بوده‌ام که از من بپرسند چرا به مذهبی وابسته‌ام که در مرکز این همه آشوب بین‌المللی و آزار شخصی جا گرفته است. دو پرسش به خصوص دنیای مرا تکان داده و بهتر کرده، اما البته نه بدون درد و مشقت.

پرسش اول این است که "چطور اسلام را با همجنس‌گرایی پیوند می‌دهی؟" من پنهان نکرده‌ام که همجنس‌گراییم برای این تصمیم گرفتم این موضوع را آشکار کنم که بعد از بالغ شدن در خانه‌ای فلاکت زده با پدری که از خوشی بیزار بود، اصلاً نمی‌خواستم به عشق دوسویه‌ای که به من خوشی می‌بخشید آسیب برسانم. با نخستین دوست دخترم در بیست و اند سالگی آشنا شدم و چند هفته بعد، موضوع را به مادرم گفتم. او مانند همان مادر دوست داشتنی که همیشه بوده، واکنش نشان داد. پس این پرسش که آیا می‌توانم همزمان مسلمان و همجنس‌گرا باشم ناراحت نمی‌کرد. آن مذهب بود. این خوشبختی بود. می‌دانستم که بیشتر به کدام نیاز دارم. به مطالعات بریده‌ام در باره‌ی اسلام ادامه می‌دادم و همزمان، هنر ظریف حفظ رابطه با زنان را می‌آموختم (که خود حکایتی دیگر است)، به تهیه‌کنندگی تلویزیون می‌پرداختم و به طور کلی زندگی چندوجهی یک جوان بیست و اند ساله در آمریکای شمالی را می‌زیستم. همچنان که کار در تلویزیون مرا بیشتر در دید همگان قرار داد، امیدم برای آشتی دادن همجنس‌گرایی و اسلام بدل به مشغله‌ی ذهنی‌ام شد. بینندگان از من می‌خواستند ترکیب نامحتمل دو هویت را توجیه کنم. به خودکاوی پرداختم و حتی این امکان را در نظر آوردم که اسلام را به خاطر عشق، کنار بگذارم. چه انگیزه‌ای بهتر از عشق برای فدا کردن هر چیز دیگر؟ اما هر بار که به آستانه‌ی قطع ارتباط می‌رسیدم، پا پس می‌کشیدم. نه از سر ترس. از سر انصاف – انصاف در باره‌ی خودم. یک پرسش بود که اندیشیدن بیشتر می‌طلبید: اگر خداوند دانا و توانا نمی‌خواست مرا همجنس‌گرا بیافریند، چرا کس دیگری را به جای من نیافرید؟

بعد از سال ۱۹۸۸، چالش‌های خصمانه این که می‌خواست "خودم را تعریف کنم" تقریباً به پدیده‌ای هرروزه بدل شد. در آن سال، من میزبانی برنامه تلویزیونی "کوئیر تله‌ویژن" را آغاز کردم، یک سریال تلویزیونی و اینترنتی بیسابقه در باره فرهنگ همجنس‌گرایان مذکر و مونث. این برنامه در باره‌ی آدم

ها بود و جنبه ی هرزه نگارانه نداشت. با این همه، مسلمانان مؤمن به بنیادگرایان مسیحی پیوستند و طوماری علیه حضور من در تلویزیون درست کردند. حقیقتش این است که انتظار دیگری نداشتیم. اما آیا این از خامی من بود که بیشتر توقع گفتگو داشتیم تا تکفیر؟

باور کنید که کوشیدیم به گفتگو بپردازیم. من که دوستدار گونه گونی، و از جمله گونه گونی دیدگاه ها هستم، هرگز نامه های کسانی را که مرا به باد تهمت گرفته بودند دور نینداختم. به عکس، آنها را مرتب در برنامه منعکس می کردم. یک نمونه: "من این نامه را می نویسم تا به اطلاع برسانم که خدای یکتا و راستین، خدای کتاب مقدس، به طور دردناکی روشن ساخته است که همه سدومیان (یعنی "همجنس گراها" و دیگر منحرفان) انسانیت خود را فدای شهوات جنون آمیز، منحرفانه و شیرانه شان کرده اند. از همین رو، آنها به شناخت گراییده، دیگر انسان نیستند، و بر طبق سفر دوم و کتاب یعقوب، باید بی درنگ اعدام شوند..."

عده ی زیادی از مسلمانانی که به برنامه کوئیر تله ویژن تلفن و ئی میل می زدند نیز با این مسیحیان همراهی بودند (مگر قسمت مربوط به "خدای یکتا و راستین" که منحصر به کتاب مقدس تعلق داشت). اما حتی یک مسلمان هم به چالش متقابل من، به تلاش های مکرر برای گفتگو پاسخ نداد: چطور ممکن است قرآن هم همجنس گرایی را محکوم کند و هم بگوید که الله "هرآنچه را که بیافریند، والا می گرداند"؟ همین قرآن می گوید: "اگر خداوند اراده می کرد، همه ی شما را مردمی یکسان می آفرید، اما او جز این اراده کرده است." منقدان من چگونه این واقعیت را توضیح می دهند که به گفته ی کتابی که به دقت از آن پیروی می کنند، خداوند گونه گونی شگفت انگیز جهان را به عمد آفریده است؟ پرسشی که همجنس گرایی را در برابر اسلام قرار می دهد، ایمان مرا به خوبی آزمون کرد. اما تفکر بیشتر در این باره به من فهمانده است که گفتگوی سالم تنها در صورتی ممکن است که ما بیشتر از آن که به موضع خودمان اهمیت بدهیم، به موضع خداوند اهمیت بدهیم.

اما پرسش دومی که وعده کرده بودم. این پرسش را تنها چند ماه پیش از یازدهم سپتامبر از من پرسیدند. این پرسش به بزرگترین آزمون برای ایمان من بدل شد.

در زمستان سال ۲۰۰۰، یک پاکت اداری روی میز من در کوئیر تله ویژن گذاشته شد. نامه را رئیس من "موزز زناایمر" فرستاده بود. در آن موقع که می کوشیدیم تا پیش از تعطیلات کریسمس، هرچه بتوانیم برنامه های بیشتری تهیه کنیم، هم خسته بودم و هم نیاز به این داشتم که فکرم متوجه چیز دیگری بشود. پاکت را باز کردم و یک بریده ی روزنامه از آن بیرون آوردم. گزارش کوتاهی بود از خبرگزاری فرانسه:

۱۸۰ ضربه شلاق برای دختری که بزور مجبور به آمیزش جنسی شده است

تسافه (نیجریه). یک دختر ۱۷ ساله ی باردار که دادگاه اسلامی او را به جرم آمیزش پیش از ازدواج به ۱۸۰ ضربه شلاق محکوم کرده، به گفته ی خانواده اش، تا چند روز دیگر زایمان می کند.

باریا ابراهیم ماگازو در ماه سپتامبر به دادگاه گفت که به زور مجبور به آمیزش جنسی با سه مرد که از نزدیکان پدرش بودند شده است. این دختر

هفت شاهد برای ادعای خود آورد. خانواده ی این دختر می گوید وی تا دو روز دیگر زایمان خواهد کرد و انتظار می رود مجازات شلاق دستکم

بعد از چهل روز در باره ی او اجرا شود.

رئیس من با قلم قرمز و لرزان، دور کلمه ی "اسلامی" را خط کشیده بود، زیر عدد "۱۸۰" هم دو خط کشیده بود، و به شیوه ی تلموذ، در حاشیه پیامی

نوشته بود که می گفت:

اِرشاد

یکی از این روزها

باید به من بگویی

چطور این جور دیوانگی

و ختنه ی دختران را

با دین اسلامت

آشتی می دهی.

م.

ای داد بیداد. مگر همین بس نبود که بینندگان کوئیرتله ویژن به من فشار می آوردند تا میان گرایش جنسی ام و گرایش معنوی ام یکی را انتخاب کنم؟ حالا

رئیس هم باید مرا از نظر اخلاقی در منگنه می گذاشت؟ به خصوص زیر این فشار کاری؟

پاکت را کنار گذاشتم و کارم را از سر گرفتم. اما تا چند ساعت بعد، پرسش موزز وجدانم را آزار می داد. وجدان شما را آزار نمی دهد؟ داستان این قربانی کم

سن و سال تجاوز جنسی باید هر انسان شرافتمندی را آزار بدهد، چرا که جزئیات موضوع هر چه باشد، یک واقعیت را هیچ جوری نمی توان توجیه کرد: زنی

که شرافتش زیر پا گذاشته شده، آنقدر زحمت کشیده تا توانسته هفت شاهد جمع کند. هفت تا! و با این همه ۱۸۰ ضربه شلاق در انتظار اوست! اصلاً چطور

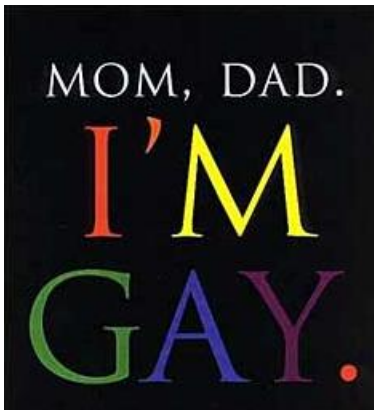
می توانستم این بیعدالتی آشکار را با دین اسلام خودم آشتی بدهم؟

باید رک و راست با این موضوع روبرو می شدم. نه از موضع دفاع، نه با نظریه، که با صداقت کامل. کمتر از یک سال پیش از آن که یازدهم سپتامبر دنیا را به

هم بریزد، من آماده ی ورود به فصل بعدی زندگی ام شده بودم، به عنوان یک پرهیزخواه.

حمید

با نگاهی کوتاه به تئوری های شکل گیری شخصیت و هویت انسان در می یابیم که ماهیت و چیستی آدمی در گرو فهم و برداشت او از فهم و برداشت دیگران از اوست؛ گویی دیگری یا دیگران آینه ای برای انسان اند. هنگامی که آدمی خود را در آینه ی دیگران می بیند، پندارها و انگاره های هویتی خود را برمی سازد و در پاسخ به درخواست آشکار یا پنهان دیگران است که رفتار می کند.



پیش از آنکه به پرسش «آیا باید آشکارسازی کرد یا نه؟» پاسخ دهیم شایسته است به واکاوی مفهوم آشکارسازی (coming out) بپردازیم. آشکارسازی همان نمایاندن و نمایش دادن هویت جنسی همجنسگرایی خود به دیگری (دیگران) است. برداشت غالبی و قالبی ما از «آشکارسازی» همان برملا ساختن همجنسگرایی خود، با خواست خود، به دست خود، به دیگری (دیگران) است. ما همیشه آن را رفتاری پهلوانی و درخور ستایش یافته ایم. آشکارسازی همیشه در پشت خود مفاهیمی چون دلیری، راستگویی،

سربلندی و استقلال را به همراه داشته است. و اگر کسی دیگر، برخلاف خواست ما، هویت همجنسگرایی ما را آشکار کند آن را خیانت دانسته و عملی غیراخلاقی به شمار می آوریم. پس تنها هنگامی آشکارسازی «خوب» است که به دست خود و با خواست و رضایت خود انجام گیرد. اما شرایط و اتمسفری که در آن فرد دست به آشکارسازی می زند هم، از دید ما، شرایطی اساطیری و دراماتیک است؛ در اوج پریشانی و خشمگینی، در برابر کسانی که بسیار دوست شان داریم، و در لحظه ای که سرنوشت رقم خواهد خورد، آشکارسازی می کنیم. به راستی همیشه در شرایط و اتمسفر خونبار و پرهیجان است که فرصت برآورد پیامدها از ما گرفته می شود و همه چیز را در دو مقوله ی «این» یا «آن» به ناچار جای می دهیم؛ یعنی «این» درست و شایسته و پاک و واقعی است یا «آن». در بین این دو، هیچ چیز نیست.

همه ی آن چیزی که در بالا گفتیم نشان دهنده ی این است که «آشکارسازی» چگونه تبدیل به امری مقدس و پهلوانی و باشکوه شد؛ چگونه، بی که بدانیم «چه چیزی» به چه کسی و در چه شرایطی گفته شده، دآوری می کنیم که آشکارسازی او کاری سترگ و درخور ستایش است. همه ی ما از پدیداری و نمودیابی همجنسگرایی در نوشته ها و کارهای نویسندگان و هنرمندان اروپایی و آمریکایی بسیار خرسند و فخرفروشیم؛ ژان ژنه (که انحراف جنسی اش را می کند توی چشم تماشاچی و خواننده)، آندره ژید (که «immoral» را می نویسد و آن را برای یک مقام بلندبالای فرانسه می فرستد)، والت ویتمن (عشق بازی ها و عرفان بازی های عریان خویش با مردان کوچک و بازار را چکامه می سازد)، تنسی ویلیامز (که همجنسگرایی همچون تاروپود روایت نمایشنامه های اش است) و پازولینی (که در «سالو» از خنجر همجنسگرایی برای نابودی دشمنان همجنسگرایی بهره می برد) التون جان (و البته دیگر نمونه ها). و اگر به خودمان نزدیک تر شویم می توانیم به محمد خردادیان اشاره کنیم که در میان ایرانیان «نان غرب خورده ولی از تمدن آن بی بهره» ی آمریکانشین دست به آشکارسازی می زند.

بی گمان هیچ کس نمی تواند ارزشمندی و فرهنگدی (تقدس) این نمونه ها را نادیده بگیرد، و در اینجاست که چنین پرسشی پدیدار می شود؛ «اگر آشکارسازی اینگونه رنگ تقدس به خود گرفته و رفتاری نکوست، چرا تک تک همجنسگرایان دست به چنین کاری نمی زنند؟» به بیانی دیگر «چرا این کار را برای تک تک همجنسگرایان جایز و روا ندانیم؟»

پیش از پاسخ دادن به اینگونه پرسش ها، بیایید به این بیاندیشیم که معنی اجتماعی آشکارسازی چیست. شاید با بررسی معنی اجتماعی آن، دیگر نیازی نباشد به آن دست از پرسش هایی که در بالا پیش کشیده شد پاسخ گفت.

هنگامی که آشکارسازی انجام می شود گفتگویی چنین رخ می دهد: «من "همجنسگرا هستم. "من" با تو فرق دارم. "من" در مقابل تو هستم. تمایل عاطفی و جنسی "من" با تو متفاوت است. "من" همجنسگرا هستم.» ما در خلال این گفتگو همه ی هستی و وجودمان را به «یک همجنسگرا» فرو می کاهیم و گویی خود را از نگاه دیگران تبدیل به یک چیز ساده و ثابت می کنیم؛ همجنسگرا. حتی با نادیده گرفتن معنی اجتماعی همجنسگرایی (کونی، منحرف، بچه باز، ابنه ای، اواخواهر، مخنث، بی ریش، زن صفت، ...) هم، آشکارسازی همان فروکاستن خویشتن خویش به هویتی تک و ثابت است که به دیگران اجازه می دهد از ما رفتار خاصی را انتظار داشته باشند؛ رفتاری که تنها و تنها ویژه ی همجنسگرایان است.

سخن من این است؛ اگر دیگران آینه ای اند که ما خود را در آنها می بینیم و می فهمیم، یعنی برداشت و فهم ما از خودمان درگرو فهم و برداشت دیگران از ماست، پس آشکارسازی که همان نشان دادن هویت ایستا و ثابت و فروکاهنده ی همجنسگرایی ما به دیگران است، در روند شکل گیری برداشت دیگران از ما (و پس از آن شکل گیری برداشت خودمان از خودمان که بر پایه ی برداشت دیگران است) به گونه ای دوتایی و قالبی و غالبی عمل می کند؛ ما به آینه می گوئیم «من همجنسگرا هستم»، آینه می اندیشد (هرچند که کلیشه های جنسی نیاز به اندیشیدن را از بین می برند) و سپس می گوید «تو آنگونه همجنسگرایی هستی که من و فقط من باور دارم» آنگاه از آینه می پرسیم «باور تو چیست؟» (البته خیلی وقت ها هم نیازی به پرسیدن نیست؛ از رفتارهای همجنسگراستیزش می شود فهمید) و او می گوید «شماها از چرخه ی تولیدمثل بیرون هستید ... شماها هیچگاه به تکامل نمی رسید چون همیشه پیرو شهوت تان هستید ... شما از جرگه ی دینداران بیرون اید ... شماها واقعا نمی خواهید ازدواج کنید؟ ... وقتی آخرهای عمر تنها شدید ... وقتی از انبوه اندوه تنهایی دست به خودکشی زدید ... وقتی پیر شدید چه کسی به شماها نگاه خواهد کرد؟! ... و ... و ...» و در آخر هم می گوید «از این پس، هرگاه روبروی من ایستادی من تو را با "همجنسگرا بودنت" می شناسم.»

ناگفته پیداست که «مرحله ی آینه ای» درباره ی شکل گیری شخصیت و هویت آدمی که در دوران کودکی و نوجوانی رخ می دهد روشنگری می کند و در بزرگسالی این هویت شکل گرفته است، اما چه کسی می تواند منکر تأثیراتی باشد که دیگران در دوران کودکی و نوجوانی درباره ی رفتار همجنسگرایی در ما داشته اند. ... آشکارسازی به دیگران این امکان را می دهد که خود را در جایگاه مشروع و مقتدری بالانشین سازند و از آنجا به موجود ضعیفی که «همجنسگرا» نام دارد نگاه کنند و با نادیده گرفتن توانایی درک ما، بکوشند با جملاتی «خلل ناپذیر» و «آسمانی» ما را راهنمایی کرده و «حقیقت» و «واقعیت» را به ما «بادآوری» کنند. چرا که کسی که خود را همیشه بر حق می داند طرف دیگر را نا بر حق دانسته و در خوش بینانه ترین حالت او (طرف نابحق) را به سوی کیش «حق» خویش «راهنمایی» می کند.

آشکارسازی مانند همه ی کنش های اجتماعی، که زاده ی شرایط شان هستند، امری خنثی است؛ نه می توان آشکارساز را پهلوان نامید نه می توان «دن کیشوت» اش خواند. در جامعه ای که همجنسگرایی هنوز یکی از دوتایی ای است که دگرجنسگرایی را برتر و والا و معنی دهنده ی همجنسگرایی می داند، آشکارسازی تنها بازتولید برتر بودن و اساس بودگی دگرجنسگرایی است. نه تنها به یاری رشد و بالندگی همجنسگرا و همجنسگرایی نمی شتابد بلکه آن را پیوسته در قفس «نه همچون من دگرجنسگرا» نگاه می دارد و هویت جنسی همجنسگرا را آنچنان گسترده می سازد که همه ی ابعاد زندگی فرد را پوشانده و رخصتِ نفس کشیدن در هوای انسانی را از او می گیرد؛ تو همجنسگرا هستی و همیشه و هر جا که حضور می یابی همه ی انسان بودن تو در «همجنسگرایی» خلاصه می شود.

شاید بشود گفت آشکارسازی هنگامی به بالندگی همجنسگرا یاری می رساند که آگاهی مردم از سبک های زندگی جنسی افزایش یابد و نهادهای اقتصادی و اجتماعی و بهداشتی جامعه، بر ضرورت تولیدمثلگر بودن انسان پافشاری نکنند و او را برپادارنده ی «خانواده» و «دستگاه تولید نیروی انسانی» نبینند. دور است، بسیار دور است، اما بی گمان دوردست بودن شکوفایی این شرایط برای کارآمد شدن آشکارسازی، ما را بر آن نمی دارد تا نادیده اش بگیریم و تندرمانه رای به بیهوده بودن آن دهیم. ... آشکارسازی در جامعه ای که همجنسگراستیز است کنشی «دن کیشوت» وار است که حتی بادگیرها را هم نشانه نرفته است.

«مسئله ایران»

مقاله ای از : اسکات لانگ، سازمان دیده بان حقوق بشر

ترجمه: آیدین مختاری



امروز در پس نگاه ها و توجه های غرب به ایران چه می گذرد؟ آیا ایران صحنه جنگ و کشمکش دیگر خواهد بود؟ آیا واقعاً مواضع پیرامون ایران در عرصه بین المللی تا به این درجه حساس و مبری است؟ در پاسخ باید گفت بله، صحبت هایی که امروزه در واشنگتن و لندن در جریان است، بسیار جدی است. این مباحث در کشورهایی در گرفته است که با قوای نظامی بالا، گرفتن تصمیمات جنگجویانه یا صلح طلبانه در هر کجا با توجه به اوضاع جهان را در حیطه توان و اقتدار خویش می بینند.

اما در این گیر و دار تصمیم گیری یک دولت خارجی برای کشوری دیگر، به چه دلیل صدای اقشار مردم خود آن کشور مبنی بر خواست تغییرات از درون آن کشور مورد توجه قرار نمی گیرد؟ در واقع هیچ دلیل منطقی برای این بی توجهی دولت هایی که در این بازی نقش ایفا می کنند وجود ندارد، در حالیکه واقعیت و خواست انسانی و اجتماعی، که مردم کشوری می خواهند خود حاکم بر سرنوشت کشور خودباشند، بر منطقی قوی استوار است. نهایت این بحث ها را چنین می توان تصور نمود که با اثردهی دول جهانی بر برنامه های تهاجم آمیز و عملی شدن حمله شان، چنان چه دولت کنونی در ایران نیز کنار رود و بسترها و امکانات نوینی در پیش پای ایرانیان گشوده شود، اگر همین مردم از اکنون ندای آزادی خواهی و دگراندیشی و دیگرخواهی خود را به رسایی سر داده باشند، در آینده نیز تغییرات و تحولاتی که در پی خواهد آمد صرفاً نمی تواند واردات خارجی، یا یک پدیده نوظهور و بی پیشینه تلقی شود. تنها راه

ایجاد بستری مناسب تر است که آن را حاصل تأثیر گذاری متقابل و سودمند میان ممالک و فرهنگ ها می توان قلمداد نمود. این جریانات اصلاح جو و روشن اندیش، ادامه حیات خود را با توجه به واقعیات و اصالت انسانی و فراگیر از یک سو، و بهره گیری از آبخورهای معتبر که همانا فرهنگ و تاریخ و جغرافیای آن منطقه از جهان باشد، از سوی دیگر، بهتر می تواند تضمین کند.

می بینیم که نقش مراودات جهانی و حفظ هویت ملی نیز به این سان در عرصه یک جنبش انسانی حفظ و نهادینه می شود. و اما جنبش و حرکت مورد نظر ما در این جا جنبش اقلیت های جنسی ایرانی است. همانطور که به سر دادن آوای آزادیخواهی اشاره شد، برآمدن چنین آوایی در زمره اصلی ترین مسئولیت های همین قشر اقلیت های جنسی ایرانی است که یکی از برجسته ترین گروه هایی است که در کنار دیگر گروه های جامعه ایران در این سالیان رنج و فشار زیادی را متحمل شده و با این حال از امید و تکاپویی در حد امکان خویش برخوردار است. از این روست که باید این مسئولیت را در قبال سرنوشت خویش در این برهه از زمان بیشتر احساس کند، و بالطبع هر تغییر مثبتی در اوضاع کنونی حق مسلم این قشر رنج دیده است.

وقتی به اوضاع همین دوران نگاه می کنیم (و در کل، در هر دوره ای) با همه دغدغه ها و فراز و نشیب ها و شرایط سخت روزگار، اشتباه، و باطل خواهد بود که حضور و درگیری جامعه اقلیت های جنسی، دلیلی برای برکناری از عرصه های سیاست و تقابلات آن با دیگر حوزه ها در جوامع به دست نمی دهد. طبعاً اقلیت های جنسی ایران نیز بخشی مؤثر در اوضاع امروز جهان هستند و در واقع می توان چنین تعبیر نمود که همه اعضای یک خانواده بزرگ اند. پس با در نظر گرفتن این سهم در واقعیت امروز است که نمی توان رسیدگی به شرایط این بخش از جامعه جهانی را تنها در گرو یا پیامد یک حسن نیت و بلند نظری غربی دانست. نباید باور کنیم که به واسطه توجه «دیگران» است که اینک مسائل همجنسگرایان ایران به میان کشیده شده، مطرح و چاره جویی می شود. خیر، بلکه بخش عمده ای از همین مطرح شدن نتیجه کارها و فعالیت های گروهی بلند همت تر، در قبال سرنوشت خویش، از خود همجنسگرایان ایرانی است، که با توجه به امکانات و شرایط موجود، فعالیت خویش را کرده و می کنند و ادامه خواهند داد تا همان سان که شاهد نتایج آن تا به امروز بوده ایم، با تلاش آن ها و همکاری ما و دیگر اعضای جامعه جهانی اقلیت های جنسی، شاهد تداوم این نتایج و ثمرات آن در آتیه نیز باشیم.

سازمان دیده بان حقوق بشر برای یک دوره هشت ماهه موضوع تجاوز و سواستفاده جنسی بر مبنای گرایش و هویت جنسی افراد در ایران را موضوع کار خویش قرار داده تا بتواند بر این اساس گزارشی تهیه نماید. به این منظور مصاحبه های متعددی با افراد در داخل و خارج از ایران انجام شد و سعی بر این بود که تا حد امکان بر واقعیت، به جای شایعات پیرامون، استناد شود. اما در نهایت نتیجه ای که محسوس تر بود، و با گفته های یکی از فعالین حقوق بشر ایران نیز همخوانی دارد، این است که ما در این زمینه بیشتر به داشتن پرونده های کامل و سازمان یافته و اسناد کافی نیازمندیم تا نظر پردازی و فرض و گمانه.

ایران کشوری است که بر آن نظارت بسیاری اعمال می شود و زیر نظر نهادهایی است که آنها را به عنوان نهادهای قدرت می شناسیم. البته یادآوری این موضوع به دلیل مفرط بودن ملاحظات اجتماعی است، که غالباً بنابر نوع حکومت و محدودیت های حاصله از آن در طی سالیان اخیر بروز کرده است. خانه ها مور تهاجم نیروهای امنیتی قرار می گیرند، مکالمات تلفنی ضبط می شوند، افرادی که رفتارشان متفاوت به نظر می رسد مورد بازجویی قرار می گیرند، حریم و امنیت افراد و همچنین شأن و احترام آنان رعایت نمی شود، چرا که هر کسی که جلب و دستگیر شد احتمال آزار و شکنجه اش بسیار بالاست. ایران، همچنین، جامعه ای مرد سالار است. خانواده ها در مورد زنان و خواست های جنسی آنان خود نقش نیروهای پلیس را ایفا می کنند، و زنانی که خود را با این

قوانین تطبیق نمی دهند، یا بر اساس خواسته های متفاوت خود، از آن قوانین پیروی نمی کنند، با زور و ترس و اضطراب ناشی از پی آمدهای آن دست به گریبان اند. ایران صاحب آمار کشتاری تقریباً بالاتر از هر کشور دیگر در دنیاست. داشتن رابطه همجنسگرایانه و انجام عمل جنسی در این کشور مجازات مرگ به دنبال دارد. با همه این ها چنانچه انتظار تحولی برود، این تحول در صورت آغاز از درون و داشتن پایه هایی در واقعیت جاری ایران و بالطبع با هدف بهبود آن واقعیات است که می تواند مثمر ثمر واقع شود. بدیهی است که هدف از گزارشی که ما تهیه کرده ایم ایجاد اصلاحات در سانفرانسیسکو یا لندن نیست، بلکه مخاطبینی که بیشترین اهمیت را در این میان دارند جامعه اقلیت های جنسی ایرانی، فعالین حقوق بشر در ایران، و مخاطراتی که این افراد و گروه ها را تهدید می کند است، تا با توجه به شرایط، به گونه ای فراگیر تر به اهداف حقوقی و اجتماعی خود دست یابند. چنین بینش و مأموریتی که نیروهای اصلاح طلب و فعال حقوق بشر در ایران بر خود انگاشته اند، همان مأموریتی است که سازمان دیده بان حقوق بشر سال هاست سرلوحه کار خویش قرار داده است. بدین رو، حمایت از بخش قابل توجهی از جامعه مدنی ایران که شامل طیف گسترده ای از دانشجویان ناراضی، وبلاگ نویس ها و فعالین اجتماعی می شود را وظیفه خود می داند. مسأله در اینجا آن است که ما نمی خواهیم این نبرد و دستاوردهای خود را تنها به حقوق اقلیت های جنسی ایرانی اختصاص دهیم، بلکه بر این نکته واقفیم که تحقق یافتن اغلب خواست های جنبش اقلیت های جنسی در گرو و معادل برآورده شدن حقوق زنان و دیگر اقشار اجتماعی در ایران است. این به معنای توقف کشتار و سرکوب نیروها و گروه های مخالف و تحت فشار از سوی رژیم کنونی ایران خواهد بود. در جریان این روند و با همکاری و همبستگی این نیروهاست که امید حمایت رسانی بیشتر و معتبر تر به اقلیت های جنسی ایرانی نیز افزایش می یابد. باید گفت که قابل اعتماد بودن و کارایی کمک های سازمان های مربوطه مهمترین عامل در جذب این اقلیت ها و پناهجویان آنان به سازمان هایی است که داعیه دفاع از حقوقشان را دارند.

زمانی که تصویر دو پسر جوان که در جولای سال گذشته در مشهد به دار آویخته شدند در سطح وسیعی انتشار یافت، این رویداد برانگیزنده ی درد و خشمی در ابعاد جهانی شد. بسیاری خود را به نوعی قربانیان بی گناه و بی کمک این واقعه تصور کردند و این خود انگیزه فکر و تلاش های جدیدی در راستای کمک به حفظ و اشاعه ی حقوق بشر شد. این تصاویر همچنین ترس و رعب بیشتری را در درون مرزهای ایران ایجاد کرد و هنوز هم اگر تصویر خاص و گویایی انتشار یابد، نمی باید و چه بسا نمی تواند جای آن تصویر را بگیرد و از این لحاظ این تصویر با توجه به شرایط اجتماعی و تاریخی که در آن گرفته شده در اذهان ثبت شده خواهد ماند. به هر جهت اعدام این نوجوانان به داستانی پیچیده تبدیل شد و این امر هم از سوی حکومت ایران صورت گرفت که با توجه به جنایاتی که مرتکب شده و همواره سعی در موجه جلوه دادن آن ها به ملت خود دارد، فشار وارد می آورد. نهایت هم با نسبت دادن جرم تجاوز به پسری سیزده ساله توسط آن دو نوجوان، حکومت در صدد توجیه این اعدام بر آمد و البته که فریب کاری ها و گفتار و کردار زشت چنین حکومتی هرگز از دید افراد هوشیار و ناظران مصلح و حق جو پنهان نمی ماند و این دروغ را باور نخواهند کرد. اما پس از چندی آقای داگ آیرلند در وب سایت Gay City News به انتشار اخباری پرداخت که قضیه مشهد را یک پرونده ی ارتباط جنسی میان دو جوان معرفی کرد و این که اقدام حکومت در مورد این پرونده و حکم صادره اولیه بر طبق برنامه جدید و عملیات گسترده ای بود که برای سرکوب مجرمین در دستور کار دولت احمدی نژاد قرار گرفته است. البته گزارش داگ آیرلند مسئولیتی در مورد صحت این اخبار بر عهده نگرفت. امروز می دانیم که این خبر به شکلی که در این گزارش آمده است، صحت ندارد. این اطلاعات از منابع

دست دوم به دست آیرلند می رسید و او خود نیز در نهایت درستی آن ها را تأیید نکرد. در واقع در آن زمان هیچکس نمی توانست صحت گزارشات را تأیید کند. پس از اندک زمانی اخبار دیگری نیز مخابره شد که ما در غرب نیز از آن آگاه شدیم. هر چند که منابع نزدیک جزئیات بیشتر در مورد این واقعه را که ما به طور مستقیم به سایر نهادهای دیگر حتی سازمان همجنسگرایان ایرانی که پیگیرترین و موثق ترین ارگان در مورد اقلیت های جنسی ایرانی شناخته می شود نیز مخابره نکردند (یا نتوانستند مخابره کنند).

زمان زیادی از وقتی که گروهی از ایرانیان خارج از کشور، خصوصاً فعالین و گروه های چپ و آزادی خواه توجهشان به تعدادی از گزارش ها و مقالات با محتوای دادخواهی همجنسگرایان و دیگر اقلیت های جنسی ایرانی و حمایت از آنان توسط گروه های همجنسگرای غربی جلب شد، نمی گذرد. در واقع پیشرو و مطرح کنندگان این حرکت در خارج از ایران کسانی بودند که ابتدا می خواستند افکار عمومی را به طور عمده به کشتار و سختی های همجنسگرایان در درون ایران متوجه سازند و اینان غالبان غربیان بودند. موضوع اینجاست که خبرسانی، برای شناسایی و چاره جویی ضروری می نماید، اما این که صرفاً غربیان آن را بشناسند چیزی از درونی بودن و ریشه های اصیل این جنبش کم دارد. این جاست که باید گفت خوشبختانه تنی چند از ایرانیان مقیم خارج نیز در این امر و شناساندن و معرفی مسائل جنسی و نقش و حقوق اقلیت ها دست اندرکار و سهیم بوده اند. آنها می توانند جوانب این جنبش را معرفی کنند و زمینه ی آگاهی رسانی وسیعتری را برای سایر ایرانیان هموطن خویش آماده سازند. برای مثال از سامان دهندگانی که به مسأله اقلیت های جنسی ایرانی در غرب پرداخته اند داگ آیرلند و وبسایت او را می توان نام برد که البته به دلیل کمبود شناخت این فرد از مسائل و سیاست های ایران و پیچیدگی های آن از طرفی، و ناموثق بودن منابع مورد استفاده از طرف دیگر، نمی توان نوشته هایش را در این وبسایت کاملاً معتبر و منطبق با رخدادهای واقعی دانست. به عنوان نمونه آنچه در وبسایت او تحت عنوان «پرونده یک تجاوز» در قضیه ی سکس میان دو فرد همجنس در اراک ذکر شده، موردی است که در خود ایران به آن به عنوان یک پرونده ی تجاوز جنسی با تردید می نگرند و آن را بیشتر در ارتباط با همجنسگرا بودن دو طرف قضیه و کشش و رابطه ارادی و عاطفی میان آن دو می دانند.

و اما آنچه که می توان از آن به عنوان نمونه واقعی و برجسته دیگری از خشم و ناراضی مردم از اوضاع جاری در ایران یاد کرد، گردهمایی نوزدهم جولای است که در آن روز مردم در بیست شهر مختلف جهان با یکدیگر متفق شده و در تلاش برای رسیدن به آزادی، و رساندن طنین صدای حق خواهی همگرایشان در بند خویش، و بخصوص اعدام شدنگان واقعه مشهد، در سیستم ظالم اسلامی شدند. در هر صورت باید در نظر داشت که خشم و ناراضی نیز می بایست همراه با هدف انسان دوستانه و احساس مسئولیت در قبال سرنوشت دیگران تعدیل شده و سمت دهی گردد. و این یکی از نکات اصلیست که سازمان دیده بان حقوق بشر همواره و خصوصاً در طی مناقشات اخیر بر آن تکیه داشته است. چنانچه ما خواهان به چالش کشیدن حکومت ایران در عرصه های مهم حقوق بشر به گونه ای مؤثر هستیم، بیش از آنکه منادی جنایات ارتکاب یافته از سوی این رژیم باشیم، نیاز به شواهد و اسناد صحیح و معتبر داریم تا با تکیه بر آن حرکت مخالفین و معترضین بر عملکردهای ناشایست این حکومت را اعتبار بخشیم. نیز، باید در نظر گرفت که اهداف این مبارزات در تمامی مراحل است که مسیر را مشخص تر و پیروزی را محتمل تر می کند. و این یعنی نزدیک شدن و تبادل فکر و عمل با افراد و جریانات پیشرو و صادق در عرصه مقابله با نابسامانی ها، همچون اکبر گنجی، که عملکرد آزادی خواهانه او در طی دوران اخیر، وی را به یک منتقد قهرمان تبدیل کرده است؛ فردی که اخیراً

دعوت نمایندگان ریاست جمهوری امریکا، جورج بوش، را نپذیرفت و دلیل او مؤثر ندانستن سیاست دخالت دولتی دیگر در امور داخلی ایران بود. به اعتقاد او این دخالت ها نمی تواند عامل و گسترش دهنده ی آزادی به گونه ای اساسی در یک جامعه دیگر (ایران) باشد.

در خاتمه باز بر این نکته باید تأکید ورزید که ما محتاج بحث ها و تبادلات سازنده هستیم. ما می بایست اوضاع کنونی را به خوبی شناخته و با توجه به این اوضاع، چگونگی عملکرد خود را مدام مورد بررسی قرار دهیم تا سمت درستی به اقدامات خود داده باشیم. در بحبوحه ای که جنگ و صلح جریان سازترین و مؤثرترین عوامل برانگیختن سرنوشت و زندگی افراد بشر هستند، ما می بایست در خلال تلاش برای برقراری صلح، حضور همجسنگرایان ایرانی را نیز جریانی در همین راستا بدانیم و همسویی با آن راه برای بهتر شدن شرایط این قشر اجتماع، بخواهیم، و نه برای منافع شخصی و یا حزبی خود در مقاطع زمانی گذرا.

سکس سالم

اقتباس از سایت Gayromeo

ترجمه: آرشام



سکس سالم شما را در مقابل ایدز و دیگر بیماری های مقاربتی محفوظ نگه می دارد. ما سعی می کنیم اطلاعاتی در اختیار شما بگذاریم نشان بدهد چطور خودتان را از بیماری های شایع مقاربتی در امان دارید.

سکس دهانی

ساک زدن از شایع ترین سکس های دهانی است. تحریک کردن کیر و یا تخم در مردان و کلیتوریس (چوچوله- خروسک) در زنان با دهان و یا زبان از کم خطرترین روش های سکس است به شرطی که هنگام سکس باعث خونریزی نشود. ترشحات آلت جنسی نباید در تماس با دهان، چشم و یا هر نقطه ای که بریدگی دارد قرار گیرد. اگر اسپرم در دهان شما ریخت، نباید آن را قورت دهید و سریعاً باید تف کنید و دهان را حتی امکان با مایع دهان شوی تمیز کنید. اگر اسپرم روی چشم ریخته شد، سریعاً آن را زیر آب بشویید.

برای سالم بودن و اطمینان خاطر در سکس های دهانی خود از کاندوم استفاده کنید زیرا نه تنها این نگرانی ها را از بین می برد بلکه تا حد بسیار زیادی از انتقال باکتری ها از راه دهان جلوگیری می کند.

سکس انگشتی

سکس هایی که با انگشت انجام می شود نیز از کم خطرترین راه ها می باشد. زمانی که با انگشت مشغول بازی با مقعد و یا کس می شوید مهم نیست که حتی قسمت هایی از پوست بریدگی داشته باشد. می توانید مدت طولانی به این بازی مشغول شوید. نباید فراموش کرد که گرفتن ناخن ها برای این کار از اصول بهداشتی است و در غیر این صورت ممکن هست ناخن باعث ایجاد زخم داخلی شود.

سکس مقعدی

خطر ابتلا به ایدز و دیگر بیماری های مقاربتی در سکس مقعدی به شدت بالا می باشد. ماهیچه های مقعد سرشار از رگ ها و مویرگ های خونی هستند و مخاط آن به راحتی پاره می شوند. شخص فاعل (کننده) نیز در معرض خطر ابتلا قرار دارد زیرا پوست سر کبر بسیار حساس می باشد و همچنین نوک آن که محل خروج ادرار می باشد می تواند در معرض مستقیم با ویروس قرار گرفته و خطر ابتلا را به شدت بالا می برد.

استفاده از کاندوم با مایع لزج کننده (لوبریکانت) که از چربی ساخته نشده باشد و محتوای اصلی آن آب باشد راه بسیار امنی برای سکس های مقعدی است. این نوع لوبریکانت، برای استفاده های پزشکی در برچسب های نوار قلب و سونوگرافی و ... نیز استفاده می شود.

اسباب بازی های سکسی

برای افرادی که از ایدز و بیماری های مقاربتی هراسان هستند اسباب بازی های سکسی شاید گزینه مناسبی باشند، به شرطی که تنها توسط یک نفر استفاده شوند. اگر از یک وسیله برای دو نفر استفاده می کنید حتما کاندوم جدید را بر روی آن بکشید و یا آن را با صابون و آب به خوبی بشویید.

روش های دیگر سکس

بوسیدن های عمیق و محکم، جلق زدن های دو نفره، ماساژ، لیسیدن بدن، بازی با سینه ها، فرو بردن کبر در بین ران ها و ... از درصد بسیار کم ابتلا به بیماری های مقاربتی برخوردار هستند تنها به شرطی که ایجاد خونریزی نکنند، و با ترشحات آلت جنسی با قسمت های پر خطر بدن تماس پیدا نکنند. برخی به لیسیدن مقعد علاقه دارند و برخی ترشحات ادرار. این گونه رفتارها خطر ابتلا به ایدز کمی دارد اما باید مطمئن بود که خونی در آن وجود ندارد. اما با این حال ممکن است بیماریهایی از این طریق منتقل شود. هپاتیت آ و ب از شایعترین آن ها هستند که باید خود را در مقابل آن واکسینه نمایید.

استفاده از کاندوم می تواند این اطمینان خاطر را به شما بدهد که سکسی سالم دارید

سکس دوجنسگرایان

موردی که شایان ذکر است ارتباطات جنسی کسانی است که هم با زنان و هم با مردان ارتباط دارند و باید گفت که این افراد چنانچه نکات بهداشتی را رعایت نکنند، در خطر بیشتری قرار دارند.

مهمترین اصل این است که برای تماس های مقعدی و مهبلی از کاندوم استفاده کنید. حتی برای سکس دهانی مردان می بایست از کاندوم های ویژه و یا ورقه هایی که پوششی ما بین دهان و چوچوله برقرار می کنند، استفاده شود. هر گونه عمل دخولی باید با استفاده از کاندوم صورت گیرد. افراد دو جنسگرا می بایست هم موارد ایمنی مردان و هم زنان را به صورت توأم رعایت نمایند.

واراند

در ابتدای این نوشتار باید خاطر نشان کرد، که بحث بر سر جامعه ی هموسکسوال داخل کشور و همجنسگرایان خارج از کشور و جداسازی اهداف و ایده آل های آنان، هدف این نوشتار نیست، این بحث فرآیندی طولانی و قابل تأمل دارد که این مقاله مجال آن را ندارد. تنها باید متذکر شد که هدف نویسنده جداسازی این طیف به هم پیچیده در داخل و خارج از کشور نیست و اگر کمی معقولانه و منصفانه به این قضیه نگاه کنیم به خاطر شرایط حاکم بر کشور توقعات و انتظارات همجنسگرایان داخل کشور را باید بطور کارشناسانه مورد بررسی قرارداد تا هر اقدامی، نظرات و ایده آل های طیفهای گسترده همجنسگرایان در ایران را نیز در بر گیرد.



در روزهای پایانی شهریورماه گذشته، همگی شاهد بودیم دعوتی از سازمان همجنسگرایان ایرانی، که بعنوان نماینده ایران در سازمان جهانی ایلگا حضور دارد، به عمل آمد تا در خصوص حقوق اقلیت های جنسی در ایران، در دومین نشست شورای جدید حقوق بشر در مقر دائمی سازمان ملل متحد در ژنو، حضور بهم رساند؛ استحضار دارید که دبیر کل این سازمان آقای آرشام پارسا در این نشست سخنرانی کرد .

از آنجا که در ایران تعداد قابل توجهی از دوستانم مشترک نشریه چراغ هستند و عده ی دیگری نیز وب سایت PGLO را هر از گاهی بازدید کرده و با اهداف و برنامه های جامع این سازمان آشنایی دارند، بر آن شدم تا در این خصوص با تنی چند از آنها که در جریان این اخبار قرار دارند، گفتگویی داشته باشم و نظرات آنها را بعنوان مشتی از خروار در این نشریه منعکس کنم.

این گفتگو نه در سطح یک گزارش خبری و نه در سطح یک نظر سنجی جامع می باشد، این گفتگوها بین دوستان و هم گرایش های هر از گاهی اتفاق می افتد و وقتی بهانه ای هم باشد پر مایه تر می شود که برای بالا بردن سطح آگاهی بسیار مطلوب است.

هدف هر برنامه و سازمانی این است که با رفع کاستی ها و کمبودها در جهت نیل به تکامل قدم بردارد و با توجه به این مهم، سازمان همجنسگرایان ایرانی نیز همواره با جويا شدن نظرات مشترکین و مخاطبین در این راه قدم های مثبتی برداشته است ولی صحبت با آنان که در بطن جامعه زندگی می کنند و به قولی در دل فاجعه بسر می برند و مطلع شدن از نظرات و ایده های مخاطب عام در رسیدن به نتایج و دستاوردهای دلخواه، مؤثرتر خواهد بود.

لازم به توضیح است زندگی همجنسگرایان در ایران اگر با فاجعه همراه نباشد دست کمی از آرامش قبل از طوفان نیز ندارد؛ سکون و بی تحرکی در میان همجنسگرایان داخل ایران خود نشانی از طوفانی است که اگر خود همجنسگرایان سعی در مهار آن نداشته باشند نتایج مصیبت باری به دنبال خواهد داشت. کتمان، و بیشتر اوقات تکذیب گرایش و هویت جنسی میان همجنسگرایان آرامش کاذب است که همجنسگرایان ایرانی در داخل کشور و بعضاً در محافل خارج

از کشور تجربه می کنند و بزرگترین مانع حضور این جمعیت در اقلیت، در فعالیت های اجتماعی است. چه بسا بوده اند همجنسگرایانی که با COMINGOUT کردن احساس خویش، خطر کرده و هر عکس العملی رابه جان خریده اند، اما شرایط باید طوری باشد که هر همجنسگرایی بتواند بدون ترس از این که اگر هویت جنسی اش فاش شد چه برخورد هایی از طرف جامعه را متحمل می شود، زندگی کرده و نیازی هم به اثبات طبیعی بودن احساس خویش نداشته باشد.

در راستای همین اهداف (به نظر نویسنده) این روزها موفقیت ها و دستاوردهای بزرگی در عرصه ی مبارزه برای احیای حقوق همجنسگرایان ایرانی و شناخت آنان بعنوان اقلیتی قابل توجه در ایران و البته خارج از ایران، را شاهد هستیم.

جدیدترین دستاوردی که در سایه ی تلاش همه ی همجنسگرایانی که به هر نوعی در راه آزادی اندیشه تلاش می کنند، به بار نشسته، دعوت از سازمان همجنسگرایان ایرانی برای سخنرانی در مقر سازمان ملل در ژنو است که دوستان و مشترکین عزیز همگی در جریان این امر قرار گرفته اید این مهم از آنجا قابل توجه است که برای نخستین بار در تاریخ مبارزه برای رفع تبعیض و احیای قوانین حقوق بشر مبارزان ایرانی، از یک سازمان ایرانی که عمده فعالیتش در مورد LGBT است دعوت بعمل آمده تا درمورد کاستی ها، تبعیض ها و ظلمی که در نپان به قشر آسیب پذیر هموسکسوال و ترانسجندر می رود، سخن به میان آورد.

اما در داخل کشور عکس العمل های متفاوتی در این خصوص بوجود آمده که با کمی دقت و ریزبینی متوجه می شویم که قشر همجنسگرای داخل ایران زیاد به این گونه اقدامات خوش بین نیستند. چرا؟

این سئوالی است که طبعاً برای مدیران سازمان و دست اندرکاران برنامه ریزی برای این گونه محافل و شرکت در این مجامع پیش می آید که چرا قشر همجنسگرای ایرانی در داخل کشور زیاد به این گونه موارد خوش بین نیستند و نتایج حاصل از این فعالیت ها را در دراز مدت می بینند و نسل کنونی همجنسگرایان اکثراً آمیدی به این ندارند که نتایج این اقدامات را به چشم ببینند.

شاید عامل مهم این نوع نگاه به مسایلی از این دست، به خاطر تربیت و نگاه سنتی در میان ایرانیان است که هر گونه تلاش برای دستیابی به شرایط بهتر را منوط به فراهم شدن تمامی زمینه ها و مهیا شدن همه ی امکانات می بینند. در هر صورت بر آن شدم که با توجه به اهمیت موضوع و نوع نگاه همجنسگرایان سئوالی را که مدت هاست در ذهن دارم را مطرح کنم و نظر دیگر دوستان همجنسگرایم و جمعی دیگر را جویا شوم. سئوالی که مطرح می شود این است :

* اقداماتی که در راستای احیای حقوق بشر و حقوق اقلیت های جنسی در خارج از کشور برای جامعه ی هموسکسوال داخل کشور انجام می گیرد چقدر تأثیر پذیر است و فکر می کنید نتیجه ی اقدامات تا چه حد در جهت منافع همجنسگرایان و رفع تبعیض ها می باشد؟

نظریه حداقل ۷۵٪ جامعه ی آماری که مورد این سئوال قرار گرفتند این بود که این اقدامات تا زمانی که حکومتی به نام جمهوری اسلامی در ایران زمام امور را بدست دارد، راه به جایی نخواهد برد و یا این که این موارد نیز مثل تمام موارد نقض حقوق بشر در سال های قبل به بوتنه ی فراموشی سپرده خواهد شد و نتیجه ی دلخواه عاید نمی شود.

همگی می دانیم که مبنای حکومت و قانون اساسی در ایران بر اساس مذهب و شریعت پایه ریزی شده است و نمی توان حکومت را از دین جدا نمود. نظریه ای که باعث خانه نشین شدن قائم مقام آیت الله خمینی، آیت الله منتظری، در سال ها پیش شد، اما اظهار نظر ها در این خصوص ضد و نقیض بود. با وجود آن که همه ی کسانی که مورد پرسش قرار گرفتند متفق القول بودند که با وجود حکومتی اسلامی (هیچ کدام به وجود جمهوری در این حکومت اعتقادی نداشتند) در ایران امکان فعالیت هایی به نام سازمان هایی با عناوین خاص در ایران وجود ندارد. اما عده ای بر این باور بودند که همجنسگرایان نباید در معادلات و گروه بندی های سیاسی دخالت کنند وگرنه در آن گرداب پر حادثه اولین چیزی که فراموش می شود همجنسگرایانی هستند که امید به تغییر و تحولات اساسی اجتماعی دارند.

محسن که یک هموسکشوال و دانشجویست عقیده دارد که نمی توان بدون آنکه منتظر برخورد نامناسب جامعه بود بحث هموسکشوالی را پیش کشید و خود را مطرح کرد. به نظر او نیازی به آفتابی شدن نیست و کارهای سیاسی نیز از عهده ی هر کسی بر نمی آید کما اینکه او عقیده داشت سازمان هایی که از حقوق اقلیت های جنسی حمایت می کنند نباید در معادلات سیاسی شرکت کنند. او سیاسی شدن سازمان هایی مانند سازمان همجنسگرایان ایرانی را راه مناسبی برای بدست آوردن حقوق ضایع شده ی همجنسگرایان در ایران نمی داند و عقیده دارد سیاسی شدن نه تنها کمکی به پیشبرد اهداف این سازمان ها نمی کند بلکه باعث می شود بسیاری از همجنسگرایانی که امروز با اهداف سازمان هایی از این دست همگام هستند برای به مخاطره نيفتادن موقعیت و آینده ی خود از این سازمان ها رو گردان شوند.

بنیامین اما در یک شرکت کامپیوتری کار می کند و به خاطر کارش با دنیای مجازی اینترنت بسیار در ارتباط است. او عضو یک گروه حمایت از بیماران مبتلا به ایدز است و از این راه در بالا بردن سطح آگاهی جامعه در رابطه با ایدز و راه های پیشگیری از آن به ارضا نیازهای روحی و معنوی خویش کمک می کند. او با سایت PGLO آشنا است و مطالب چراغ و مجله ماها را به دقت مطالعه می کند، کمی مذهبی است و بنا به گفته ی خودش همین احساس مذهبی بودن در بسیاری از موارد باعث دوگانگی شخصیتش با احساس هموسکشوالی و زندگی معنوی و روحانی اش می شود.

به نظر او کسانی که در راه حمایت از اقلیت های جنسی قدم بر می دارند ابتدا باید فرهنگ هموسکشوالی را در قالب برنامه هایی که در دسترس همه باشد تهیه کرده و در وهله ی اول به شناخت افراد از خود و پیدا کردن راه های عملی و نه تئوری برای همخوان نمودن احساسات هموسکشوالی با احساساتی همچون مذهب و تدین کمک کنند. به نظر او این جنبه از فعالیت ها که در زمره ی فعالیت های فرهنگی محسوب می شوند از اهمیت بیشتری برخوردار هستند و در کنار آن نیز با این که حکومت باید عوض شود تا هموسکشوالی در ایران مورد پذیرش عموم قرار بگیرد مخالف بود. چیزی که جالب بود این بود که بنیامین مدافع سرسخت اقدامات شرعی و مذهبی بدون در نظر گرفتن حقوق بشر در مورد تخلفاتی بود که در قانون اساسی و قوانین مجازات اسلامی وضع شده است و پابرجا ماندن بنیان جامعه را عمل کردن به این مجازات ها و پیروی از قوانین شرعی می داند و در کنار آن نیز برای خود حق داشتن پارتنر و شریک جنسی را نیز قایل می شود .

عده ای از دوستانم نیز مانند شهرام و سعید عقیده داشتند تنها راه رسیدن به اهدافی که همجنسگرایان فعال در عرصه ی حقوقی دنبال می کنند کمک به اقدامی سریع برای براندازی حکومت اسلامی در ایران است و مثال می زدند که قبل از انقلاب همجنسگرایی همچون امیر عباس هویدا بدون آنکه در مورد

هموسکسوال بودنش حساسیت وجود داشته باشد به خاطر لیاقت هایش در مقامی همچون نخست وزیر خدمت می کرد و گرچه از نظر فرهنگی و رشد آگاهی های عمومی جامعه در آن روزها در سطح ابتدایی و یا بی اطلاعی محض بود اما بازهم در مرکز، این نگرش وجود داشت که احساسات جنسی و گرایشات باطنی را با کار و موقعیت های اجتماعی در نیامیزند. به نظر هر دوی این دوستان تنها راه رهایی از قوانین مجازات اسلامی، براندازی حکومت اسلامی در ایران بود و سخت معتقد بودند که فعالان حقوق همجنسگرایان باید به سیاسیونی با ضریب فعالیت بالا تبدیل شوند تا بتوانند با گروه های مخالف حکومت در داخل و خارج همگام شده و در تغییر رژیم سهمی داشته باشند.

حال با توجه به این موضوع و با توجه به این که هیچ گروهی از LGBT در دسته ها و گروه بندی های سیاسی قرار نمی گیرند و البته سازمان همجنسگرایان ایرانی نیز اهداف سیاسی براندازی را دنبال نمی کند، نمی توان انتظار داشت که اقدامات همجنسگرایان در طیف ها و گروه بندی های سیاسی قرار بگیرد و از سازمان و اعضا آن سیاسیونی فعال بسازد و یا این که سازمان اهدافش را در راستای سرنگونی نظام قرار دهد و یا با گروه های اپوزوسیون در خارج از کشور همگام شود تا بتواند به اهداف از پیش تعیین شده اش دست یابد.

تنها انتظاری که می رود این است که سازمان همجنسگرایان ایرانی (مانند همیشه) در برابر تغییر و تحولات سیاسی مواضع روشن و صریحی داشته باشد مانند موضع گیریایی در مورد کشتار ۲۴ آوریل و یا جریان تکذیب هولوکاست، که خوشبختانه همجنسگرایان داخل کشور که این روزها در حال دقت کردن به تحولات سیاسی و اجتماعی اطراف خود هستند متوجه این اقدامات هستند و ابراز خرسندی نیز می کنند.

مطمئناً نمی توان به انتظار نشست و سرنگونی حکومتی دیکتاتوری را منتظر شد. گرچه به نظر نمی رسد در کشورهای در حال توسعه حکومتی وجود داشته باشد که در جهت اهداف بشر دوستانه حرکت کرده و کعبه ی آمالش خوشبختی تمامی آحاد جامعه باشد.

تجربه نشان داده است که در کشورهای در حال توسعه با حکومت هایی به ظاهر منتخب، دولت ها همیشه سعی در سرپوش گذاشتن بر کاستی ها و ظلمی دارند که بر جامعه می رود و اقلیت های جنسی نیز به عنوان گروهی قابل توجه (اگر بای- سکسوال ها و ترانسجندرها را نیز در این گروه به حساب بیاوریم) که در معادلات اجتماعی و سیاسی در جامعه ناخودآگاه نقش مهمی بازی می کنند از این موضوع مستثنا نیستند. در نتیجه بهترین رفتار می تواند آن باشد که برنامه ریزان و صاحب نظرانی که در جهت منافع اقلیت های جنسی در ایران گام بر می دارند با حفظ موضع "ضد خشونت- ضد براندازی"، در راستای تخفیف مجازات های اسلامی وضع شده در ایران گام بردارند و از موقعیت های مناسبی همچون سخنرانی در نشست شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد بهره برده و مواضع روشن و صریحی اتخاذ نموده و توجه عمومی جامعه ی جهانی را معطوف به حقوق ضایع شده ی اقلیت های جنسی نمایند.

ابتدای مهرماه ۱۳۸۵

بزرگ مردان ایرانی

سپنتا

جامعه‌ی ما مردسالار نیست

جامعه‌ی ما بیمار است

همیشه افتخار کرده‌ام به ایرانی بودنم به این که مردم

زیرا مردان ایرانی

شاخصه‌های شخیصی دارند که کمتر

بین مردان دیگر است

گاهی فکر می‌کنم که مردان غیر ایرانی

باید به این شاخصه‌ها روی بیاورند

و هویت مردانگی.. اجتماعی‌شان را تقویت سازند

مثلاً

من شاید با واژه‌ی همجنسگرا

مشکلی ناشکیبا داشته باشم اما

اما با لفظ همجنسباز اصلاً

زیرا که همجنسبازی از خصوصیات بارز مردان ایرانیست

زیرا که همجنسبازی

تنها اصلی است که همیشه در ازدحام خودروه‌های دسته جمعی

آن هم با رعایت شرایط سنی - معمولاً زیر پانزده سال است -

بین پسران و مردان ایرانی

و آن هم بدون هیچ کم و کسری، انجام می‌شود

اصلی که من نیز آن را

هم رعایت کردم، هم رعایت شدم

من یک مرد مغرور ایرانی ام

زیر پشم سینه و پایم از نوع مرغوب مردانگی است

مردان ایرانی همیشه به این مرغوبیت بالیده اند

مردان ایرانی عادت کرده اند که دکمه های پیراهنشان را

که فقط شامل سه تای بالایست

آن هم در جهت هواخوری پشم ها

که شاید عامل مؤثری باشد برای هرچه بیشتر رویدن آنها، باز گذارند

و همچنان که در خیابان ها به سختی راه می روند

— زیرا بر پایشان سنگینی می کند یک عضو سنگین —

به زمین تف بیندازند

آنها در امور جنسی، بیشتر فعالیتشان از قسمت آلت تناسلی است

و کمتر مفعول می شوند

زیرا این اصل را پذیرفته اند که اگر ماتحتشان باز شود دیگر مرد نیستند

حتی اگر از کثرت پشم ها

آن قدر غنی باشند که اگر لخت بیرون بروند

مردم گمان کنند که لباس پشمینه ای پوشیده اند

مردان ایرانی رگهای گشادی دارند

زیرا که آنها سخت غیرتمندند

زیرا که آنها در هنگام غیرت رگهایشان باد می کند

و خون بیشتری را به جریان می اندازند

و البته این خون بیشتر

که از نظر علمی هم اثبات شده است

در جهت کسی که به خاطر او غیرت نشان داده اند و او آنها را

در جهت قدردانی به خانه اش دعوت کرده است

باعث ارگاسم بهترشان می شود

این خصلت جمعی را اکثر فیلم های قدیم ایرانی ثبت کرده اند

زیرا که فیلم

تصویری از تکه های پراکنده ی یک جامعه

در زمانی پراکنده تر است

مردان ایرانی همیشه می توانند در پارک ها

مخصوصا پارک دانشجو

و اگر کمی روشن فکر و آزاداندیش باشند، پارک ملت

آزادانه قدم بردارند

و نیم مردان دلخسته را انتخاب کنند

و در حمامه های اطراف شهر

و در اتاقک های پایین شهر

زیر خود بگذارند

و آه بکشند

و ناله بکنند

و بیضه هایشان را تخلیه کنند

و پولی هم ندهند

و مردانگی شان هم تقویت شود

آنها دوست دارند خاطره ی یک شب شهوت انگیزشان را

که در بستر یک زن، یا یک مرد گذرانده اند

با آب و تاب بیشتر از آنچه که بوده اند

و بیشتر از آنچه که کرده اند

برای دوستان مانده در کف خود تعریف کنند

و بگویند که ما مردان اینگونه ایم:

دلیر

بی باک

آنها دوست دارند رذالت های یک شبیشان را

مخصوصاً اگر با مردی، امردی، یا پسری بوده اند

به شعر و نظم و نثر در آورده

برای مرشدان شیفته ی خود

برای شیفتگان مرشد خود

به یادگار نگه دارند

آن ها همیشه در مجالس بزم همجنس بازی شان

پای منقل های مقدسشان، با پسرکان دلخواسته شان

به شعر و نظم و طرب می پردازند

و از ادیبان کشورشان یاد می کنند

و یادواره های آن ها را داد می زنند

و می زنند و می رقصند و می خوانند

عربده زنان و مست کشان

هی می کشند و می گویند که های:

گر آن شیرین پسر خونسش بریزد

دلا چون شیر مادر کن حلالم

مردان ایرانی

در واقع همیشه اینگونه بوده اند

و خوشبختانه در تاریخ هم ثبت شده است

و خوشبختانه نشان های جهانی هم دریافت کرده اند

من هم از همین غرورم دو چندان شده است

و باعث شده افتخار کنم به ایرانی بودنم

و این که از قشر ذکورم

زمستان ۸۳

رویا

رضا شب بین

رویا در آغوشم بود

رویا یک سال و نیمه است

برایش شعر می خواندم

"آهویی دارم خوشگله فرار کرده ز دستم

کاشکی اونو می بستم"

رویا می خندید

قلقلکش که می دادم بیشتر می خندید

همه مهمان ها با شنیدن صدای خنده ی رویا نگاهشان به من و رویا جلب شد

مادر رویا رو به مادرم کرد و گفت

ماشالله آقا رضا خوب بلده بچه ها رو بخندونه

مادرم لبخند شیرینی به من و رویا زد

نمی دانم شاید با دیدن من و رویا داشت

رویای نوه ای که از من خواهد داشت را می دید

رویا از حرف زدن فقط بابا را بلد بود

به همه کس و همه چیز می گفت بابا

حتی به من

احساس کردم واقعاً باباشم

بابا بودن چه شیرین بود

لحظه ای گذشت دیدم رویا نمی خندد

باز برایش شروع به شعر خواندن کردم

"ای خدا چیکار کنم آهومو پیدا کنم

وای چکنم وای چکنم"

اما رویا بغض کرده بود

می خواست گریه کند

رویا مادرش را می خواست

موقع شیر خوردنش بود

رویا را به مادرش سپردم

اما در رویای من برای رویا مامان وجود ندارد

چه کنم رویا مامان هم می خواهد

رویا فقط در رویا خوب است

هم برای من، هم برای رویا

رویا همیشه شیرین است

خلاف عرف

واراند

چه فرقی می کنه

اگه بهار رو صورتی نکشم

اگه قلبها رو مربع بکشم

یا دخترا خوشگل نباشن

لبها و گونه های پسرا سرخابی باشه ... اشکالی داره؟

چی میشه اگه برگای درختا بنفش باشن

یا چمن آبی

اگه آب سر بالا بره مگه چی میشه؟

یا وقتی قورباغه ابوعطا بخونه، مگه بده؟

اگه "هم سقف" من بازویی قطور داشته باشه، دیگه مرد نیستم؟

یا اینکه قلبش مٹ شیشه نباشه، خیلی مسخره س؟

اگه قول بدم به کسی دیگه نگاه نکنم... بهم نمی گین خل شدی؟

دلَم می خواد یه جاهایی از بدنش رو زوم کنم

عکسش رو روی دیوار اتاقم بکوبم

یا اینکِه

دستم با عرق تنش لیز بشه

موهایش رو شونه کنم

دیروز که بوسیدمش خانم همسایه لیش رو گزید ... انگار که ...

کار زستی می کنم اگه دلَم می خواد زیر دوش براش آواز بخونم؟

یا توی خیابون بهش آویزون بشم؟

من روزهای آفتابی رو دوس دارم

شبا رو پر ستاره می کشم

من خوابهای معمولی می بینم

و بهار رو صورتی و سبز روشن رنگ می زنم

من فقط می خوام کسی بهم چپ چپ نگاه نکنه

و مادرم بهم نگه: کی عروسیت رو می بینم!؟

من فقط می خوام "هم سقفم" رو قایم نکنم اگه کسی سر زده اومد

یا اینکِه زیر نوشته هام، نقاشی هام

اسمم رو با اسم "او" یکی کنم

من فقط همین رو می خوام

فقط همین

دی ماه ۱۳۸۴

ربابِ محب

1

در آینه معرکه می‌کنم. و گرنه ملالی نیست. نشان می‌دهم که سرِ حالم و ادامه دارم / یعنی خودم را هی تکرار می‌کنم در آینه های جفنگ گو که به خاطر من هی دروغ پشتِ دروغ می‌بافند تا پای من روی زمین - سخت - برای ماندن خسیس و خسیس تر شود. و خسیس شده ایم: من و پا هایم، مادرم!

و تو... بهتر است در بغض هایت رگبار نشوی و انگشتِ اشاره ات را رو بروی شعر های من که در گلوی تو گیر کرده اند بالا بگیری و از پله های خیالت پایین بیایی و رو بروی همین آینه بایستی که من ایستاده ام و معرکه کنی.

یقین دارم این به خاطر هر دوی ما بهتر است وقتی که معرکه می‌کنی در آینه های جفنگ گو و خسیس می‌شوند پاهایت روی زمین سخت، دیگر ملالی نیست برای من در این آینه هایی که معرکه می‌کنم حالا.

تا بعد ... شاید برای خاکسپاری آینه ها بی که می‌شکنیم اشکی بریزیم با هم؟

مادرم:

بدرود!

۲

کابوسی که نمی‌فهمد حرفِ اولِ آب

زوزه می‌کشد با زمین روی زمین

و حرفِ آخر آب ناشناخته می‌ماند

در تنِ درخت با شکوه درخت و هوهویِ نابجای باد

و من از زهدانِ مادرم تا بابِ تمثیلات

اشاره می‌کنم روی دورترین شاخه

پاورچین

پاورچین

مثلِ مگسی که آبرویِ گل می‌خرد با بال

به خیال



از زهدانِ مادرم تا بابِ تمثیلات

گلو حرفِ سکسکه را می فهمد

اشاره بی اشاره.

3

ساعتِ نحس که آخرین لبخندِ روی لبِ زمین را از روی

نی نی چشمهات ببرد

باور می کنی که خاک وُ خار همیشه، هم‌ریشه بوده اند

بلخ و بنارس وُ نیشابور ... یا استکهلمِ زیر پایت ..

یا پاریس که تخم چشمه‌های درید با زبانِ خارها در باد حرف می زنند

حالا بگیرم کسی فریادت را با سکوت اشتباه بگیرد

تو در باد ایستاده ای وُ هی هو می کشی:

تخمِ چشمه‌هایم را از قبرستانِ پِراشز در آورید!

و ساعتِ نحس هی می رسد

و تو هی هو می کشی

ایستاده رویِ خارهای سنگی

در باد

بعد از یک نفسِ عمیق در مرکزِ جهان افتادم

جایی که نوکِ پستان‌هایِ هر ستاره در تیررسِ آگاهی رو به بالا گرفته بود

وُ شانه به شانه الاغهایِ به پارانویا رسیده

بی خط وُ بی نقطه

بر همه چیز محیط وُ محاط می شدند

خالی شدم...

جایی که مرکز جهان خالی بود و زنی با چمدانش خالی تر

در ایستگاه آخرین ایستاده

تا امتداد نگاهش را باد برده باشد

پُر شدم ...

جایی که به کناری زد باد

زن را

تا گرد باد در چمدانش افتاده باشد

بی زن

رفتم.

📌 هلند پناهگاهی امن برای همجنسگرایان ایرانی:



دفتر سازمان همجنسگرایان ایرانی در هلند - صبا راوی

بعد از گذشت یکسال از تحقیقات وزارت امور خارجه هلند در زمینه وضعیت همجنسگرایان در ایران، وزیر امور مهاجرت هلند، ریتا فردونک، در پی نوشتن نامه مورخه ۱۷-۱۰-۲۰۰۶ به پارلمان هلند، اعلام نمود که سیاستی متفاوت در قبال درخواست پناهندگی همجنسگرایان گریخته از ایران اتخاذ می کند.

وی در این نامه به گزارشی از سازمان دیده بان حقوق بشر مورخ ۵-۱۰-۲۰۰۶ اشاره نمود که شخصاً چند روزی قبل از اتخاذ این تصمیم دریافت کرده بوده است و دلیل اصلی اتخاذ این سیاست جدید می باشد. در این نامه سرگشاده که توسط اسکات لانگ، رئیس بخش همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دوجنسگونگان نوشته شده، وضعیت اسفبار این قشر جامعه به تصویر کشیده شده است. در این گزارش به تجاوز به یک ترانسجندر ایرانی توسط نیروهای بسیجی، و همچنین به حمله نیروهای دولتی و غیر دولتی به محل تجمع همجنسگرایان و به سایت های اینترنتی آنها نیز اشاره شده است.

ریتا فردونک، وزیر امور مهاجرت هلند، همچنین در نامه خود به پارلمان تأکید نمود که با توجه به اهمیت گزارش سازمان دیده بان حقوق بشر، وی به این نتیجه رسیده است که همجنسگرایان ایرانی گروهی را تشکیل می دهند که از نظر قوانین پناهندگی مشمول اخذ اجازه اقامت در هلند خواهند بود زیرا طبق گزارشات به دست آمده، پلیس ایران خودسرانه، افرادی را که دست به عمل همجنسگرایی می زنند، و یا حتی مشکوک به همجنسگرایی هستند را، دستگیر کرده و مورد شکنجه قرار می دهند تا اعتراف و اقرار به عمل همجنسگرایی و یا همجنسگرا بودن کنند.

وزیر مهاجرت هلند در ادامه این نامه شرط هایی را هم نیز برای قبولی پناهندگی اضافه کرد. در دست داشتن مدارک قانونی برای اثبات ایرانی بودن فرد، اینکه شخص مورد نظر هلند را به عنوان اولین کشور برای پناهندگی انتخاب کرده باشد، و مجرم نبودن وی طبق قوانین هلند، و اینکه شخص پناهجو بتواند مشکلی را عنوان کند که از نظر متخصصین امور مهاجرت قابل قبول باشد، از جمله ی این شرط هابند.

بنا به گفته وزیر مهاجرت هلند این شروط مانعی برای سواستفاده همجنسگرایان دروغین اند. (بنابر اظهارات وزیر مهاجرت هلند در یک مصاحبه تلویزیونی ، دیده شده که افرادی برای دریافت اقامت، به دروغ ادعای همجنسگرایی می کنند که در تحقیقات بعدی توسط کارمندان اداره مهاجرت این ادعاهای دروغ آشکار شده است) وزیر مهاجرت بر این نکته نیز تأکید کرد که به همین دلیل در سیاست جدید و بی نظییری که مشخصاً در قبال پناهجویان ایرانی همجنسگرا در هلند اتخاذ شده، کلیه راه های سواستفاده بسته می شود، حتی افراد سواستفاده گر، مجازات شده، و سریعاً به ایران باز پس فرستاده می شوند. قابل ذکر است که دفتر سازمان همجنسگرایان ایرانی در هلند نیز آمادگی خود را برای هرگونه همکاری در زمینه جلوگیری از سواستفاده افراد از کیس همجنسگرایی اعلام کرده است.

طبق قوانین پناهندگی هلند، اعطای اقامت به پناهندگان از سوی وزارت امور مهاجرت بر اساس گزارش های وزارت امور خارجه از کشورهای مختلف است، و از آنجایی که تحقیق در وضعیت اقلیت های جنسی، به خصوص، همجنسگرایان در داخل ایران، آنهم از سوی سفارتخانه هلند که بارها از سوی بنیادگرایان به

عنوان بی بندوبارترین کشور دنیا محکوم شده است، تقریباً غیر ممکن می باشد، وجود ارتباط بین اقلیت های جنسی داخل و خارج ایران جایگاه مهم خود را پیدا می کند. قابل ذکر است که حتی پارلمان هلند از وزارت امور خارجه هلند درخواست تحقیق در زمینه اعدام های مشهود را کرده بود ولی همانطور که انتظار می رفت با مخالفت شدید وزارت امور خارجه ایران روبرو شد.

احترام به حقوق همجنسگرایان و دیگر اقلیت های جنسی از شعارهای بسیار مهم همه احزاب سیاسی کشور هلند است. حتی بارها این نظریه از سوی سازمان همجنسگرایان هلند COC مطرح شده است که پناهجویان همجنسگرا باید محیطی مناسب و نزدیک به شهرهای بزرگ هلند، برای سکونت داشته باشند. حتی احزاب سیاسی هلند با گرایش های مذهبی شدید اینروزها پشتیبانی از حقوق زوج های همجنسگرا را در برنامه های انتخاباتی خود گنجانده اند. بنابر این، تصمیم جدید وزیر مهاجرت هلند در قبال همجنسگرایان گریخته از ایران، دور از ذهن به نظر نمی آید.

ذکر این نکته نیز ضروری می باشد که طبق قوانین جدید مهاجرت هلند، متقاضیان مهاجرت در کشور محل سکونتشان جزوه ها و نوارهای ویدیویی را از سفارت هلند در آن کشورها دریافت خواهند کرد و تا زمانی که رسماً در آزمون به عمل آمده بر اساس مواد و مطالب آن جزوه ها موفق نشوند، ویزای ورود به کشور هلند را دریافت نخواهند کرد. از جمله موارد ذکر شده در این جزوات رعایت حقوق همجنسگرایان می باشد. حتی درنوارهای ویدیویی نیز فیلم هایی در این زمینه نمایش داده می شود تا نشانگر رعایت حقوق همجنسگرایان باشد. نسخه هایی از این نوارهای ویدیویی در اختیار سفارت هلند در تهران گذاشته شده است که امید آنست در آینده ای نزدیک در دسترس هموطنان عزیز در داخل ایران قرار گیرد.

در انتها، این نکته قابل ذکر است که در آخرین گزارش دپارتمنت وزارت امور خارجه هلند، به کرات از مشورت این وزارتخانه با دفتر سازمان همجنسگرایان ایرانی در هلند نام برده شده و این یک پیروزی و افتخار برای همه ال جی بی تی های عزیز به شمار می آید تا حداقل از این طریق بتوانند درخواست ها و انتظارات خود را به گوش مسئولان برسانند.

با نگاهی به گزارش جدید وزارت امور خارجه هلند و فرق آن با گزارش های سالهای قبل، می توان به اهمیت همکاری جامعه اقلیت های جنسی داخل و خارج ایران با یکدیگر، و ادامه این همکاری با دیگر سازمان های بین المللی حقوق بشر پی برد، زیرا آماده کردن بستر یک جامعه امن با دستیابی به حقوق مدنی فقط و فقط از طریق همکاری این دو گروه میسر است. در اقلیت یا در اکثریت بودن، رابطه مستقیم با سکون و سکوت و یا تحرک و شکوفائی دارد. چه بسا اقلیتی با تحرک و پویائی خود بتواند به سکوتی مشمئز کننده فائق آید و اکثریت سرکوبگر را در هم بشکند. امیدواریم که جامعه اقلیت های جنسی ایران اینگونه عمل کند.



استکهلمیان - اداره مهاجرت سوئد در ماه اوت سال ۲۰۰۵ رسماً اعلام نموده بود که اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا به ایران را متوقف خواهد کرد. همچنین اعلام گردید که توقف اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا به ایران تا انجام یک بررسی جدید در مورد وضعیت همجنسگرایان در ایران معتبر

خواهد بود. این تصمیم به دنبال اعدام "ایاز مرهونی" و "محمود عسگری" دو نوجوان ایرانی که در تاریخ ۱۹ ژوئیه سال ۲۰۰۵ در مشهد اعدام شدند صورت گرفت. یکی از "اتهامات" دو نوجوان اعدام شده همجنسگرایی آنان بوده است.

پس از این اعلام اداره مهاجرت پرونده بسیاری از متقاضیان پناهندگی همجنسگرای ایرانی از تابستان سال گذشته تاکنون (و در انتظار انجام بررسی جدید وضعیت همجنسگرایان در ایران) بصورت معلق باقی ماند. برخی از این متقاضیان سالها در انتظار دریافت پاسخ به تقاضای پناهندگی خود بسر برده اند. کاوه، متقاضی پناهندگی همجنسگرای ایرانی که در شهر بوریوس در غرب سوئد زندگی میکند و در این زمینه با استکهلمیان در تماس بوده است میگوید که ۲۵ ماه در انتظار دریافت پاسخ درخواست پناهندگی خود بسر میبرد و این انتظار تا حد زیادی به روحیه او صدمه زده است. اما اینک پس از گذشت یک سال از زمان اعلام توقف اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا به ایران توسط اداره مهاجرت سوئد، اولین پرونده یک متقاضی پناهندگی همجنسگرای ایرانی در یک دادگاه مهاجرتی مورد بررسی قرار گرفته است و این دادگاه حکم اخراج اداره مهاجرت را تایید نموده است. اگرچه امکان ارجاع این پرونده به آخرین و بالاترین مرجع (دادگاه عالی مهاجرتی) نیز وجود دارد اما امکان اینکه دادگاه عالی مهاجرتی این پرونده را مورد رسیدگی قرار دهد بسیار ناچیز تخمین زده میشود. به این ترتیب پس از اعلام اداره مهاجرت سوئد در سال گذشته که "اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا به ایران متوقف خواهد شد"، اخراج این دسته از متقاضیان پناهندگی به ایران مجدداً از سر گرفته شده است.

سازمان عفو بین الملل (امنستی اینترنشنال) نسبت به حکم صادر شده از سوی دادگاه مهاجرتی سوئد انتقادی شدید بعمل آورده است و کارل سودربرگ دبیرکل سازمان عفو بین الملل در سوئد میگوید که این سازمان شدیداً نسبت به وضعیت همجنسگرایان در ایران نگران است. داوید لانگله سخنگوی این سازمان نیز با اشاره به اولین تصمیم منفی صادر شده از دادگاه مهاجرتی سوئد در رابطه با متقاضیان همجنسگرای ایرانی گفت: "با توجه به شرایط ایران، آغاز مجدد چنین روندی بسیار تأسف بار خواهد بود. چنین تصمیمی اینگونه وانمود خواهد نمود که اخراج افراد به کشوری که دارای مجازات اعدام است و حاکمان آن حامیان خشونت هستند عمل مجازی است".

تصمیم دادگاه مهاجرتی سوئد بر اساس گزارشی از وزارت خارجه ایران در سال ۲۰۰۵ پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران اتخاذ گردیده که در آن درج شده است: "اگرچه همجنسگرایان در ایران مورد مجازاتهای بیرحمانه ای قرار میگیرند اما آنان میتوانند چنانچه بصورت مخفی و محرمانه زندگی کنند از این مجازاتها در امان بمانند". اما داوید لانگله سخنگوی سازمان عفو بین المللی در این زمینه میگوید: "این بسیار تعجب برانگیز است. چنین شرطی را هرگز

برای فردی که بواسطه فعالیت سیاسی تقاضای پناهندگی میکنند نمیگذارند که بگویند تو اگر فعالیت خودت را در سندیکا نشان ندهی، اگر نشان ندهی که لیبرال هستی و یا اگر نشان ندهی که سوسیالیست هستی خطری امنیت و سلامت را تهدید نمیکند. به همین دلیل قادر به درک این موضوع نیستیم که چگونه چنین استنادی را در مورد گرایش جنسی افراد بکار میبرند."

همجنسگرایان ایرانی همواره تصور میکنند که بواسطه وجود مجازات اعدام برای این گروه از افراد در ایران بصورت اتوماتیک امکان دریافت پناهندگی و اقامت در سوئد را دارند و اظهار تعجب میکنند که در اینصورت چرا دولت سوئد مرتباً متقاضیان پناهندگی از این گروه را از سوئد به ایران اخراج میکند. پاسخ این سوال را مبیایست در خط مشی دولت سوئد در مورد کشورهای مختلف جویا شد. بر اساس خط مشی فعلی اداره مهاجرت سوئد، اگرچه همجنسگرایانی که تحت تعقیب و آزار قرار دارند قادر هستند که در سوئد پناهندگی بگیرند، اما در مورد ایران باید توجه نمود که از نظر اداره مهاجرت سوئد ایران برای همجنسگرایان کشوری امن تلقی میشود و در نتیجه این گروه بعنوان افرادی "تحت تعقیب و آزار" محسوب نمیگردند. برای مثال، هر ساله تنها حدود ۱۲ نفر موفق به دریافت پناهندگی بر اساس دلایل جنسی در سوئد شده اند که خود گویای سختگیری شدید اداره مهاجرت این کشور در این زمینه است.

گزارش سفارت سوئد در تهران: "وضعیت همجنسگرایان در ایران از سوئد هم بهتر است" بر طبق اطلاعات اداره مهاجرت سوئد مابین ۵ تا ۶ مرد و زن متقاضی پناهندگی همجنسگرا و نیز یک ترانسکسوئل (افرادی که مایل به تغییر جنسیت هستند) تبعه ایران در سوئد بسر میبرند و منتظر دریافت پاسخ به پرونده پناهندگی خود هستند. ۲ تا ۳ نفر از این افراد نیز بدنال دریافت پاسخ منفی به تقاضای خود بصورت غیر قانونی در سوئد زندگی میکنند (اطلاعات مربوط به ژوئیه ۲۰۰۵). با وجود اینکه مجازات همجنسگرایی در ایران مرگ است اما دولت سوئد صرف وجود مجازات اعدام برای همجنسگرایان در قوانین ایران را دلیل کافی برای پناهندگی نمیداند و خط مشی کلی دولت سوئد مخالفت با تقاضای پناهندگی همجنسگرایان تبعه ایران است. پایه این خط مشی دولت سوئد گزارشی جنجالی از وضعیت همجنسگرایان در ایران است که توسط سفارت سوئد در تهران در سال ۱۹۹۶ تهیه گردیده و تا امروز نیز کماکان مبنای مخالفت با تقاضای پناهندگی متقاضیان پناهندگی همجنسگرا، دوجنسگرا و یا ترانسکسوئل ایرانی قرار میگیرد. اعتراضات و انتقادات به این گزارش در طی سالهای گذشته بسیار شدید بوده است. این گزارش سفارت سوئد در تهران پیرامون همجنسگرایی و وضعیت همجنسگرایان ایرانی به نوبه خود داستانی شنیدنی دارد:

دولت سوئد نزدیک به ۱۰ سال قبل، از سفارت خود در ایران درخواست نمود تا گزارشی از وضعیت همجنسگرایان در ایران تهیه کند تا این گزارش خط مشی بررسی پرونده های متقاضیان پناهندگی همجنسگرایان تبعه ایران برای اداره مهاجرت این کشور قرار گیرد. سفارت سوئد در تهران نیز بر اساس این ماموریت، سرانجام گزارشی بسیار کوتاه و سرسری در این زمینه تهیه کرده و از طریق وزارت خارجه در تاریخ ۸ ماه مه ۱۹۹۶ تسلیم دولت سوئد و اداره مهاجرت این کشور میکند. این گزارش بدلیل "امنیت خارجی" سوئد حتی توسط دولت سوئد مهر محرمانه خورد. اما متن آن سرانجام توسط مطبوعات سوئد افشا و منتشر گردید. پس از انتشار متن این گزارش، سیل اعتراضات و انتقادات بسوی آن و تهیه کننده اش یعنی وزارت خارجه و سفارتخانه سوئد در تهران سرازیر گردید و گزارش توسط منتقدین حتی "مضحک، خنده آور، بچه گانه و مسخره" خوانده شد. منتقدین به این گزارش حتی ادعا نمودند که دولت

سوئد نه بخاطر آنچه که "امنیت خارجی" سوئد خوانده شد، بلکه بواسطه جلوگیری از آبروریزی به این گزارش مهر محرمانه زده است.

اما با وجود این اعتراضات، دولت سوسیال دمکرات همین گزارش کوتاه و مورد انتقاد از سفارت خود در تهران را ملاک و خط مشی کلی جهت بررسی پرونده متقاضیان پناهندگی بر اساس گرایش جنسی از ایران قرار داد که تاکنون نیز به قوت خود باقی است. این گزارش موجبات مخالفت با تقاضای پناهندگی و اخراج بسیاری از متقاضیان پناهندگی همجنسگرای ایرانی از سوئد را فراهم آورده است. متن گزارش سفارت سوئد در تهران پیرامون وضعیت همجنسگرایان و کلا همجنسگرایی در ایران بسیار جالب توجه و خواندنی است. در این گزارش محرمانه سفارت سوئد در تهران از جمله آمده است که "همجنسگرایی در ایران آنقدر شایع و گسترده است که همجنسگرایان در ایران حتی وضعیتی به مراتب بهتر از همجنسگرایان در سوئد دارند و دو مرد میتوانند نه تنها بدون مزاحمت دست در دست هم در خیابانهای ایران تردد نمایند بلکه بدون مشکلی همدیگر را بغل کرده و بیوسند".

از دیگر قسمتهای این گزارش رسمی سفارتخانه سوئد در تهران، اشاره به این نکته است که: "دیپلماتهای خارجی همجنسگرا در تهران بدون هیچ مشکلی شریک زندگی ایرانی پیدا کرده اند و هیچ آزاری نیز متوجه آنان نشده است".

در بخش دیگری از این گزارش نوشته شده است که برخی "کلابهای تندرستی" برای همجنسگرایان در ایران اجازه فعالیت دارند. گزارش سفارتخانه سوئد در تهران همچنین ادعای اعدام همجنسگرایان در ایران را غیر واقعی دانسته و استدلال میکند که چون در قوانین ایران اثبات همجنسگرایی فقط با شهادت ۴ شاهد مرد صورت میگیرد بنابراین در ایران خطر اعدام هیچ همجنسگرایی را که گرایش جنسی خود را بصورت آشکار به نمایش نگذارد تهدید نمیکند. سفارتخانه سوئد در پایان گزارش خود به یک جوان ۲۵ ساله ایرانی اشاره میکند که بواسطه همجنسگرایی خود از سوئد تقاضای پناهندگی نمود اما به ایران اخراج گردیده است. سفارت سوئد در تهران در گزارش خود مینویسد که پس از برگشت این جوان ۲۵ ساله به ایران هیچ خطر جدی متوجه او نشده و تمامی "داستان" او مبنی بر "شکنجه شدن دوست پسرش" و نیز "تفتیش خانه اش" در ایران دروغی بیش نبوده است. گزارش سفارتخانه سوئد در تهران پیرامون همجنسگرایی و وضعیت همجنسگرایان با این نتیجه گیری بپایان میرسد: "با توجه به توضیحات بالا باید گفت که وضعیت برای همجنسگرایان در ایران در واقع وضعیتی پیروزمندانه است".

استکهلمیان – آقای کله لارشون، نماینده پارلمان از حزب چپ سوئد، وضعیت متقاضیان پناهندگی همجنسگرای ایرانی را مستقیماً در پارلمان این کشور مطرح نمود و از تویباس بیلستروم وزیر مهاجرت خواست تا با حضور در مجلس در زمینه اقدامات خود پیرامون وضعیت بررسی پرونده متقاضیان پناهندگی همجنسگرای ایرانی در سوئد توضیح دهد.

این نماینده حزب چپ سوئد با اشاره به اینکه دادگاه مهاجرتی استکهلم در ماه سپتامبر گذشته با تقاضای پناهندگی یک متقاضی پناهندگی همجنسگرای ایرانی مخالفت کرده است، گفت که اخراج افراد به کشوری که آنها در آن به واسطه تعلق جنسی خود اعدام می شوند "ننگی برای سوئد" است. این نماینده پارلمان سوئد، اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرای ایرانی به ایران را مغایر با کنوانسیون هایی دانست که سوئد بر اساس آن متعهد شده است تا از اخراج افراد به کشورهایی که در آن مورد خطر شکنجه، اعدام، و یا هر نوع دیگری از تحقیر یا رفتار غیر انسانی قرار می گیرند، خودداری ورزد. کله لارشون، نماینده حزب چپ سوئد، به قانون خارجیان این کشور اشاره نمود که در آن آمده است که هر خارجی که به واسطه جنسیت و یا همجنسگرایی خود، از اینکه در کشورش مورد تعقیب و آزار قرار گیرد احساس ترس موجه می کند، حق کسب حمایت از سوئد را دارد. این نماینده پارلمان اضافه نمود: "از آنجائی که مشخص است که افراد می توانند به واسطه تعلق جنسی خود در ایران اعدام شوند، می بایست احساس ترس متقاضیان همجنسگرای ایرانی نیز تا زمانی که مجازات اعدام برای همجنسگرایان در قوانین ایران وجود دارد، موجه تلقی گردد".

تویباس بیلستروم، وزیر مهاجرت سوئد، که جهت پاسخگویی در پارلمان حاضر شده بود تقریباً همان پاسخی را به این نماینده حزب چپ سوئد ارائه نمود که در روز جمعه در مصاحبه با همکار استکهلمیان ابراز داشت. وی تأکید کرد که دادگاه های سوئد و از جمله دادگاههای مهاجرتی، در اجرای قوانین بر اساس قانون خارجیان به صورت مستقل عمل می کنند و در نتیجه تصمیمات خود را به صورت مستقل اتخاذ کرده و اینکه دولت امکان دخالت در امور آنان را ندارد.

او به مانند مصاحبه انجام شده با استکهلمیان اضافه نمود که توضیحات خود متقاضی پناهندگی به همراه وضعیت عمومی کشور موطن او و با توجه به قوانین جاری خارجیان سوئد مبنای صدور تصمیمات دادگاه های مهاجرتی سوئد می باشد.

وی خطاب به این نماینده مجلس گفت که پرونده بخصوصی که این نماینده پارلمان به آن اشاره کرده است هنوز تحت بررسی است. تویباس بیلستروم، وزیر مهاجرت سوئد، که خود همجنسگراست، در پایان سخنان خود خطاب به کله لارشون نماینده حزب چپ در پارلمان گفت:

"من به کله لارشون اطمینان می دهم که فعالانه وضعیت رفتار با همجنسگرایان در ایران را دنبال نمایم".

وزیر جدید مهاجرت سوئد خود یک دوجنسگرا است

استکهلمیان - دولت ائتلاف راست میانه به رهبری نخست وزیر فردریک راینفلت تمامی تلاش خود را به کار بست که کابینه اش تا جای ممکن محل حضور اقشار مختلف جامعه سوئد باشد. زنان، مردان، جوانان، پیران، مهاجرین و رنگین پوستان. در همین راستا سوئد همچنین برای اولین بار دارای نه یکی بلکه دو وزیر همجنسگرا و دوجنسگرا شده است. نخست وزیر جوان و جدید سوئد در اولین نطق پارلمانی خود در مقام نخست وزیر، بخشی از سیاست های دولت خود را به مبارزه با سرکوب و تبعیض علیه اقلیت های جنسی در دیگر کشورهای جهان اختصاص داد. این اولین بار است که یک نخست وزیر در اولین نطق پارلمانی پیرامون خط مشی آینده دولت خود مستقیماً به امور مربوط به اقلیت های جنسی می پردازد. وی در این زمینه گفت:

"در قسمت های بزرگی از جهان اقلیت های جنسی مورد سرکوب بیرحمانه قرار می گیرند. نیاز ضروری جهت تقویت فعالیت های سازمان ملل متحد علیه این روند وجود دارد. احترام به حقوق بشر باید جهانی باشد".

اقلیت های جنسی مانند همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دگرجنسگونگان قبلاً دارای نمایندگانی از احزاب مختلف در پارلمان سوئد بوده اند اما این اولین بار است که دو اقلیت جنسی به مقام وزارت می رسند.



یکی از این دو وزیر، در کابینه جدید ائتلاف راست میانه در سوئد، آندریاس کارلگرن، ۴۸ ساله، از حزب مرکز این کشور است که وزیر محیط زیست شده است و به واسطه سمت قبلی خود (مدیر کل اداره همپوستگی سوئد) چهره ای آشنا برای بسیاری از مهاجرین به شمار می رود. دیگری توبیاس بیلستروم جوانترین وزیر کابینه است که ۳۲ سال دارد و از حزب میانه رو مدرات در دولت ائتلافی جدید سوئد به مقام وزیر مهاجرت رسیده است. استکهلمیان در خبر پیشین بیوگرافی مفصلتری از وی منتشر نموده است.

دوجنسگرا بودن وزیر جدید مهاجرت می تواند دارای پیامدهای مثبت برای متقاضیان پناهندگی و به ویژه متقاضیان پناهندگی متعلق به اقلیت های جنسی

مانند همجنسگرایان باشد. به نظر سازمان های دفاع از حقوق همجنسگرایان در سوئد، یک وزیر مهاجرت دوجنسگرا قابلیت درک به مراتب بیشتری از مشکلات اقلیت های جنسی و به طور کل افرادی مانند متقاضیان پناهندگی که در کشورهای خود مورد آزار قرار گرفته اند را دارا است. این میتواند تأثیر مثبت بر روی وضعیت متقاضیان پناهندگی به طور اعم و متقاضیان پناهندگی متعلق به اقلیت های جنسی به طور اخص بر جای گذارد. سوئد در حالی دارای یک وزیر مهاجرت دوجنسگرا می شود که اخراج متقاضیان پناهندگی همجنسگرا از سوئد به ایران پس از وقفه ای یک ساله اخیراً دوباره در



سوئد از سر گرفته شده است. این امید وجود دارد که دولت جدید ائتلاف راست میانه و همچنین وزیر مهاجرت جدید، از ادامه این روند که در زمان دولت سوسیال دمکرات پیشین آغاز گردید جلوگیری به عمل آورند.

شایان ذکر است که سایت خبری استکهلمیان مصاحبه ای را با توبیاس بیلستروم وزیر جدید مهاجرت سوئد انجام داده است که توجه شما را به قسمتی از

این مصاحبه که در رابطه با اقلیت های جنسی ایرانی است جلب می کنیم:

سایت خبری استکهلمیان مصاحبه ای با توبیاس بیلستروم، وزیر جدید مهاجرت سوئد انجام داده است. توجه شما را به قسمتی از این مصاحبه که در رابطه با اقلیت های جنسی ایرانی است، جلب می کنیم:

استکهلمیان: سال گذشته دو نوجوان ایرانی به صورت بی اندازه وحشت انگیز و دلخراشی از جرتقیل حلق آویز و به این طریق در میدان عمومی شهری در ایران اعدام گردیدند. از آنجائی که گفته شد بخشی از اتهامات این دو نوجوان همجنسگرایی بوده است، برخی دولت ها از جمله هلند و سوئد اخراج همجنسگرایان ایرانی به ایران را متوقف نمودند. اما اینک اخراج همجنسگرایان به ایران مجدداً از سر گرفته شده است. بسیاری از ایرانیان هم جنسگرا و کلاً متعلق به اقلیت های جنسی از تصدی شما به مقام وزیر مهاجرت استقبال نموده اند. آنها می گویند توبیاس بیلستروم قادر است بیش از هر وزیر مهاجرت دیگری در تاریخ مهاجرتی سوئد وضعیت دشوار آنان را درک نماید. یک متقاضی پناهندگی همجنسگرای ایرانی در سوئد در ایمیل خود سؤالش را اینگونه خطاب به شما مطرح کرده است: "ما در هر روز از زندگیمان در ایران به نوعی مورد تحقیر قرار گرفته ایم، مورد تمسخر قرار گرفته ایم، مورد شکنجه، ضرب و شتم، آزار و دیگر تجاوزات قرار گرفته ایم و حتی بنا به قوانین کاملاً شفاف اسلامی، در این زمینه، اعدام شده ایم و هیچ مرجعی نیز برای دادخواهی در ایران نداریم. چگونه یک سوئدی انساندوست می تواند شروع به اخراج همجنسگرایان به چنین کشور و رژیمی نماید که حمایت از حقوق اقلیت های جنسی در کوچکترین بخش قوانین آن کمترین جایی را به خود اختصاص نداده است و حتی عنوان نیز نشده است. آیا متقاضیان پناهندگی ایرانی متعلق به اقلیت های جنسی می توانند شاهد سیاست های انسانی تری در برابر خودشان پس از تصدی شما به مقام وزیر مهاجرت باشند؟

وزیر مهاجرت: پیش از همه باید بگویم که سیاست های سوئد در جهت حمایت از افرادی که به واسطه تعلق جنسی خود مورد تبعیض قرار می گیرند کاملاً آشکار است. و اینکه چنین تبعیضی در تضاد کامل با اصول و پرنسپیی قرار دارد که می گوید همه انسان ها باید دارای حقوق و ارزش مساوی با یکدیگر باشند. و از شرایط همجنسگرایان، به خصوص در مورد ایران نیز همانطور که در سؤال اشاره شد، به خوبی آگاهی داریم. باید بگویم که وضعیت حقوق بشر به طور کلی نیز در ایران متزلزل و غیر عادلانه است. سوئد هم دقیقاً به مانند اتحادیه اروپا وضعیت در رابطه با اعدام، حقوق بشر و وضعیت همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان را با نمایندگان مختلف حکومت ایران مرتباً در میان می گذارد. اما در مورد متقاضیان پناهندگی همجنسگرا از ایران که تقاضای پناهندگی می کنند باید بگویم که اداره مهاجرت و دادگاه های مهاجرتی می بایست هر پرونده را به صورت فردی و بر اساس دلایل مربوط به همان پرونده مورد بررسی قرار دهند و هر متقاضی پناهندگی به صورت فردی باید نشان دهد که او نیاز به حمایت دارد و زمانی که در پرونده دلایلی مبنی بر تبعیض به واسطه تعلق جنسی وجود دارد باید بررسی گردد که این دلایل جهت نیاز متقاضی پناهندگی به حمایت کافی است یا خیر.

استکهلمیان: پس صرف همجنسگرا بودن دلیل کافی برای دریافت اتوماتیک پناهندگی نیست حتی اگر فرد از کشوری مانند ایران فرار کرده باشد؟ وزیر مهاجرت: خیر، چون هر پرونده می بایست به صورت فردی و در رابطه با وجود یا عدم وجود نیاز به حمایت مورد رسیدگی قرار بگیرد. سال قبل نیز قوانین جهت مهیا نمودن چنین امکانی تغییر داده شد. اگر هلند را مثال بزنیم که سؤال کننده در سؤال خود به آن اشاره کرده بود و اینکه در این کشور تصمیم گرفته شده است که همجنسگرایان را به ایران اخراج نکنند، باید توضیح بدهم که در قوانین هلند وزیر این اختیار را دارد که پروسه مهاجرتی را تحت

تأثیر قرار بدهد. اما در سوئد ما دادگاه های مستقل داریم که تصمیمات را به صورت مستقل اتخاذ می کنند. دولت حق سؤال از دادگاه ها در مورد شیوه اعمال قانون از سوی آنها را ندارد. در حال حاضر پروسه ای در دادگاه های مهاجرتی سوئد در جریان است و آنها هستند که قرار است خط مشی آینده در مورد رسیدگی به درخواست متقاضیان پناهندگی همجسگرای ایرانی را تعیین کنند.

استکهلمیان: خواننده ای در این زمینه به طرح مثالی موازی پرداخته است. وی می گوید آیا می توان گفت که پرونده یک یهودی باید در مورد اینکه به آلمان نازی پس فرستاده شود مورد رسیدگی قرار بگیرد؟ در مورد وضعیت ویژه همجنسگرایان در ایران نیز به همین صورت است. آنان صرفاً به دلیل همجنسگرا بودن خود در ایران اصولاً در پناه قانون نیستند و مجازات عمل همجنسگرایانه نیز در قوانین ایران مرگ است. مقامات سوئدی می گویند که اگر کسی همجنسگرایی خود را در ایران مخفی کند مقامات کاری به کار وی ندارند. اما همین توجیه نشان از تبعیضی دارد که مقامات سوئدی در مورد متقاضیان پناهندگی همجنسگرا از ایران اعمال می کنند. چرا این توجیه در مورد دیگر متقاضیان پناهندگی بکار نمی رود. چرا در اینصورت برای مثال به افراد فعال سیاسی در ایران که از سوئد تقاضای پناهندگی می کنند گفته نمی شود که فعالیت سیاسی خود را مخفی نگاه دارید تا کاری به کارتان نداشته باشند، چرا به عضو یک حزب ممنوعه در ایران گفته نمی شود که عضویت خود در حزب را مخفی نگاه دارد و در این صورت کاری به کار وی ندارند. چرا شرط "اگر خودتان را پنهان کنید کسی کاری به کارتان ندارد" فقط از متقاضیان پناهندگی همجنسگرا مطالبه می شود؟

وزیر مهاجرت: قوانین سوئد در این زمینه کاملاً شفاف است. در قوانینی که توسط پارلمان به تصویب رسیده آمده است هنگام بررسی شرایط یک متقاضی پناهندگی می بایست شرایط کشور موطن او و نیز وضعیت شخصی او در رابطه با نیازش به حمایت مورد بررسی قرار گیرد. اگر شخص در کشور خود به صورتی زندگی کرده باشد که خطرات موجود نسبت به خود را به حداقل رسانده باشد، مثلاً تعلق جنسی خود را پنهان کرده باشد، این امر می تواند در هنگام بررسی پرونده اش دارای اهمیت باشد. اما در قانون کماکان درج شده است که فردی که دارای تعلق جنسی خاصی است باید به عنوان بخشی از جامعه تلقی گردد و هرگز نمی توان این شرط را در مورد فرد قرار داد که جهت بازگشت، از چنین خصوصیت بنیادینی صرف نظر نماید. بررسی باید با توجه به خطر موجود در رابطه با هر پرونده صورت بگیرد و بررسی حقوقی در این رابطه نیز توسط دادگاه های مهاجرتی صورت می گیرد. نقش من به عنوان وزیر مهاجرت در این میان کاملاً روشن است. من اجازه اینکه به دادگاه ها بگویم که به چه صورتی احکام خود را صادر کنند ندارم و در صورت انجام آن مرتکب قانون شکنی شده ام.

استکهلمیان: خواننده دیگری سؤال کرده است که اولین چیزی که پس از شنیدن نام "ایران" به فکر وزیر مهاجرت جدید می رسد چه چیزی است؟ وزیر مهاجرت: شنیدن کلمه ایران قبل از همه چیز فکر مرا به رنجی که مردم ایران تحت رژیم کنونی این کشور مجبور به تحمل آن هستند معطوف می کند. رژیمی که مردم را سرکوب می کند و بینشی بسیار ناخوش آیند نسبت به حقوق انسان ها دارد. اما همزمان باید بگویم که امید زیادی نیز به چشم می خورد. من خودم از کسانی بوده ام که در تظاهرات اخیر که مرتباً توسط ایرانیان تبعیدی در استکهلم برگزار می شود حاضر شدم و به ایراد سخنانی پرداختم. و همانطور که در آن موقع گفتم و همانطور که الان می گویم امید زیادی خصوصاً در رابطه با فعالیت های جنبش دانشجویی ایران دیده می شود که در

راستای ایجاد دموکراسی و احترام به حقوق بشر در ایران می‌کوشند و احساس خوبی دارم که در ایران نیروهای وجود دارند که با وجود سختی کار در راه دست یابی به مواردی که به آنها اشاره کردم در حال تلاش هستند.

استکهلیمیان: یکی از خوانندگان استکهلیمیان می‌نویسد که وزیر مهاجرت سوسیال دمکرات دولت پیشین، خانم باربرو هولمبری، به همراه مونا سالین، وزیر دیگر دولت از همین حزب، در سال ۲۰۰۳ تصمیم به انجام یک مسافرت رسمی به ایران گرفتند که با چنان موج مخالفتی از جانب ایرانیان سوئد مواجه شد که این دو مجبور شدند اعلام نمایند که از مسافرت خود به ایران صرف نظر خواهند نمود. اما این خواننده استکهلیمیان ابراز خوشحالی می‌کند که حداقل دو وزیر کابینه دولت جدید به ایران ممنوع‌الورود هستند. یکی آندریاس کارلگرن وزیر محیط زیست و دیگری شما وزیر مهاجرت. و دلیل آن هم اینست که شما به صورت علنی دوجنسگرا و همجنسگرا هستید و مجازات همجنسگرایی نیز در ایران اعدام است. آیا شما برنامه‌ای جهت مسافرت به ایران دارید؟! وزیر مهاجرت: در حال حاضر که برنامه‌ای جهت مسافرت به ایران ندارم اما من فعلاً ۴ سال دیگر وزیر مهاجرت هستم. تا ببینیم که چه می‌شود. استکهلیمیان: اگر مقامات ایرانی از شما دعوت رسمی جهت بازدید از ایران به عمل بیاورند جرأت می‌کنید که به عنوان همجنسگرا به کشوری مسافرت کنید که مجازات همجنسگرایان در قوانین آن اعدام است؟

وزیر مهاجرت: باید بگویم که در مورد چنین دعوتی عمیقاً فکر خواهم کرد آن را سبک سنگین خواهم کرد! اما همزمان نیز باید بگویم که هر انسانی باید آنچه که هست باشد و از حق بودن آنچه که هست نیز دفاع کند. این در هر شرایطی صدق می‌کند. از این طریق می‌توان بر وضعیت افراد دیگری نیز که در شرایط یکسان قرار دارند تأثیر مثبت گذاشت.

استکهلیمیان: بسیاری از متقاضیان پناهندگی ایرانی در سوئد که پاسخ منفی دریافت کرده‌اند در وضعیت عجیبی گرفتار آمده‌اند. مقامات ایرانی به هر دلیلی به آنها اجازه ورود به ایران را نمی‌دهند و آنها را به سوئد پس می‌فرستند، مگر اینکه به خواست خود در سفارت ایران در استکهلم حاضر شده و زیر اوراق لازم را امضاء کنند. و چون در سوئد هم پرونده آنها قبلاً نزد مقامات سوئدی بررسی شده است امکان بررسی مجدد پرونده شان پس از بازگشت مجدد به سوئد هم وجود ندارد. برخی از این افراد حتی مدت‌های طولانی در بازداشت به سر برده‌اند و بخش دیگری سال‌هاست که در سوئد به سر می‌برند. همچنین پیش‌بینی می‌شود که تعداد هر چه بیشتری از اتباع ایران در آینده در این وضعیت قرار گیرند. آنان در واقع در وضعیت "بین دو کشور" قرار گرفته‌اند. برای حل این شرایط، به خصوص در رابطه با ایرانیان چه اقداماتی در دست است؟ وزیر مهاجرت: قبل از هر چیز باید بگویم که این مشکلی ویژه فقط برای سوئد نیست. ما این مشکل را به همراه تعداد دیگری از کشورهای غربی در رابطه با اتباع ایران داریم. اما اساس حقوق پناهندگی در سوئد و کلاً اساس حقوق پناهندگی در سطح بین‌المللی بر این اصل استوار است که کسی که پرونده اش مورد بررسی قرار گرفته و پاسخ منفی دریافت نموده است باید کشور را ترک کند. این کار باید در درجه اول به صورت داوطلبانه صورت گیرد. در رابطه با ایران همانطور که خودتان گفتید مقامات ایرانی با اینکه این بسیار مهم است که پذیرای اتباع خود باشند، اما آنها از پذیرش اتباع خود خودداری می‌کنند و از آنها می‌خواهند که جهت برگشت به کشور خود در زیر اوراق مورد نیاز را امضاء کنند. نظر دولت سوئد بر این است که دولت ایران در برابر اتباع خود دارای

مسئولیتی است که باید به آن واقف باشد و پذیرای اتباع خود باشد. این سیاستی است که ما در تماس های دیپلماتیک خود به پیش می بریم. این (مسئولیت هر کشور در پذیرش اتباع خود - مترجم) روش صحیحی است که ما جهت صورت گرفتن آن در سطح جامعه ملل نیز تأکید داریم. برای حل این مشکل در حال حاضر پاسخ مستقیمی ندارم به جز اینکه به تلاش های خود ادامه می دهیم تا تغییری در وضعیت صورت گیرد. اما ما به هیچ وجه نمی توانیم از قاعده اصولی خود مبنی بر اینکه افرادی که پاسخ منفی آخر خود را که قوت اجرایی یافته است دریافت کرده اند می بایست از کشور خارج شوند عدول کنیم. در این زمینه سیاست خود را تغییر نخواهیم داد.



جا دارد که از دوستان و همکاران خوبمان در استکهلمیان تشکر و قدردانی نماییم که اطلاعات خود را در اختیار نشریه چراغ قرار دادند و ما را در انتشار این گزارش یاری رساندند. برای مطالعه متن کامل این مصاحبه می توانید به سایت استکهلمیان (www.stockholmian.com) مراجعه نمایید.

📰 خبر انتشار نشریه ای جدید برای دگرباشان جنسی

قابل توجه همجنسگرایان، دو جنسگرایان، دگر جنس گونه گان و تمام (جامعه LGBT) ایران با یاری خدا و حمایت شما عزیزان مجله فرهنگی-اجتماعی رنگین کمان از ابتدای سال ۲۰۰۷ (کریمس ۲۰۰۷) به سردبیری آقای هیوا کردستانی آغاز به کار خواهد کرد ... مجله رنگین کمان شامل خبرهای همجنسگرایان ... اشعار ... داستان های شما ... خاطرات شما ... برگزیده وبلاگ های شما و هر آنچه که به جامعه LGBT ارتباط دارد و بسیاری مطالب دیگری باشد از این رو از تمامی همجنسگرایان خوب ایرانی... نویسنده ها... شاعران ... وبلاگ نویس ها و همه عزیزانی که به نحوی صاحب قلم و صاحب هنر می باشند دعوت به همکاری می شود در هر زمینه ای که می توانید ما را یعنی به عبارت درست تر مجله خودتان را یاری دهید . امید آن را داریم رنگین کمان کوچکمان با یاری شما پاک احساسان نیک سیرت روز به روز رنگی تر و درخشان تر شود

برای اشتراک مجله فقط کافیسست به آدرس مجله تماس بگیرید majalehranginkaman@gmail.com

ارادتمند شما خوبان رنگین کمان

❖ یک خاطره

حامد ۲۵ ساله از تهران

ماجرا ۴ سال پیش اتفاق افتاده، وقتی که دانشجو بودم و در دانشگاه آزاد واحد بوشهر درس می خوندم. هر از چند گاهی برای دیدن خانواده یا استفاده از فرجه امتحانات به تهران می اومدم. متداولترین وسیله، اتوبوس بود که من همیشه از اون استفاده می کردم. راه طولانی و خسته کننده بود اما عادت کرده بودم. ساعت ۱۰ صبح بود و اتوبوس ما از بوشهر به مقصد تهران آماده حرکت بود. طبق معمول نیم ساعت قبل از حرکت توی ترمینال بودم و منتظر پر شدن و حرکت اتوبوس. بالاخره حرکت کرد و من مثل همیشه از همون لحظات اول خوابم برد. خیلی خوب عادت کرده بودم که مسیر طولانی بوشهر تا تهران رو بخوابم. بعضی موقعها فقط ۲، ۳ ساعتی در روز منظره های بیرونو نگاه میکردم و بعد دوباره می خوابیدم. عادت نداشتم توی اتوبوس با بغل دستیم صحبت کنم. این بار هم بدون توجه به نفر کناریم خوابیدم. اتوبوس برای زمان کوتاهی برای استراحت و ناهار نگه داشت. وقتی پیاده شدیم مردی که کنار من می نشست چند سؤال از من پرسید که شاید موفق بشه سر صحبت رو با من باز کنه و توی اتوبوس حوصله ش سر نره.

بچه کجا هستی؟ دانشجو هستی یا سرباز؟ واسه چی می ری تهران و ... سئوالاش حوصلمو سر برده بود برای همین با حالتی جواب دادم که دیگه ادامه نده. موفق هم شدم. وقتی سوار شدیم به مناظر اطراف نگاه می کردم. اصلاً توجهی به مرد کناری نداشتم، اونم دیگه چیزی نگفت و نپرسید. ساعت از نیمه شب هم گذشته بود. زمستون بود و هوای بیرون خیلی سرد بود و کنار پنجره های اتوبوس این سرما کاملاً احساس می شد. مرد بغل دستی من، چون کنار شیشه نشسته بود، برای اینکه سردش نشه بیشتر به طرف من اومده بود و خوابیده بود. صندلی ناراحت بود و من هر از گاهی برای تغییر حالت بدن بیدار می شدم و بعد دوباره می خوابیدم. حسابی خواب بودم که احساس سنگینی عجیبی بیدارم کرد. بغل دستی من کاملاً سرش رو روی شونه های من گذاشته بود و خوابیده بود، مرد نسبتاً درشتی بود و خیلی داشتم اذیت می شدم ولی پیش خودم گفتم لابد از سرما اومده طرف من، برای همین بیدارش نکردم. ساعت تقریباً ۲ بعد از نیمه شب بود و همه خواب بودن. حدود ۱ ساعت بعد بیدارم کرد، اما نه با صدا زدن!!!!

اون کاملاً خودشو انداخته بود روی من و با تلاشی که کرده بود موفق شده بود دستاشو به پاهای من برسونه. حسابی مشغول بود. حالا فهمیده بودم اون سئوالا برای چی بود. بیدار شدم و با جدیت گفتم که دیگه ادامه نده. اونم که فکر نمی کرد من باهاش اینطور برخورد کنم، خودشو جمع کرد اما به من گفت که خیلی تمایل داره که همینجا توی اتوبوس با هم سکس کنیم. پیشنهادهایی هم به من داد که خیلی عاقلانه نبودن، معلوم بود که خیلی تشنه ست. اصلاً شرایط مکان و زمان برایش مطرح نبود. جالب تر از همه اینا اینکه بر خلاف تصور من پوزیشن بی داشت.

اینو موقعی فهمیدم که برای اینکه بیشتر منو تحریک کنه، به من گفت که حاضره مفعول بشه. وقتی توجیهش کردم که ما الان توی اتوبوس هستیم و اینکه تو اصلاً کیس من نیستی، قانع شد و خوابید. مردی بود تقریباً با سی و اندی سال سن، ظاهری کاملاً استریت لوک، لباس های ساده، پیراهن سفید که روی



شلوار انداخته بود و کمی ریش. همین ظاهرش بیشتر برای من سوال ایجاد کرده بود که چرا این مرد با این شمایل تمایلات همجنسگرایانه داره.

صبح شده بود، ساعت حدود ۹ بود، هنوز تا تهران ۲ ساعتی راه مونده بود. اتوبوس برای پیاده کردن مسافره‌های قم نگه داشت. مرد بغل دستی من بلند شد تا آماده رفتن بشه. اون مسافر قم بود. کیفش رو برداشت، در اونو باز کرد، یه عبا و یه عمامه بیرون آورد. عبا رو پوشید، عمامه رو هم سرش گذاشت، خودشو صاف و صوف کرد و سندلاشو پاش کرد. موقع پیاده شدن بازم آخرین تلاششو کرد. از من خواست که با اون پیاده شم و چند ساعتی باهاش برم به خونه ش. محلس نداشتم. شماره شو روی یه تیکه کاغذ نوشت و داد به من و آخرین حرفی که زد این بود که هر

موقع خواستی بیای قم به من زنگ بزن و بیا خونه من.

تصویر حقیقی نیست

بله درست حدس زده بودم. اون یه روحانی بود. البته اگه بخوام کاملتر بگم باید بگم یه روحانی همجنسگرا با پوزیشن بات.

واقعیتیه که برای من اتفاق افتاده. به واقع افراد هر جامعه، از هر قشری و هر جنسی می توانند همجنسگرا باشند حتی آنهایی که ما اصلاً فکرش رو نمی کنیم.

با آرزوی سلامتی و کامیابی.

خیلی دوستتان دارم.

امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشی. راستش چند شب قبل خوابت را دیدم که از من ناراحتی و سوار ماشینی و هر چه به دنبالت می‌دوم محلم نمی‌گذاری و مرا نامرد می‌دانی. چندی پیش در حالیکه در وبلاگ‌ها دور می‌زدم وبلاگی خیلی مرا به خودش جذب کرد. آن وبلاگ، وبلاگ تو بود. من از توضیحاتی که در آن دیدم خیلی زود فهمیدم که تو دنی عاشقی، دنی زیبا پسری. همان دنی ای هستی که با چشمان پر کرشمه ات آتش به جانم می‌زدی و مرا از همه زندگی بیکار کرده بودی. تویی که نمی‌توانستم هر وقت که می‌بینمت هیچ فکری به جز تو در ذهنم داشته باشم. مرا ببخش. من قبول دارم که تو را خیلی اذیت کردم. خیلی آزارت دادم. خیلی در حقت ظلم کردم و تو هم برایم از همه چیزت مایه گذاشتی. ولی دلایلی داشتم. بدان هنوز هم دوستت دارم. قصدم از اینکه این وبلاگ را درست کردم این بود که می‌دانم چقدر از من ناراحتی و می‌خواهم مثل قبل باهات درد دل کنم ولی به خدا آنقدر در حضورت شرمندم که نمی‌توانم حتی با تو روبرو شوم. یا کلمه ای بگویم.

آقا جان می‌دانی عکسهایی که از تو گرفتم را چکار کردم؟ شاید فکر می‌کنی آنها را حتی لحظه ای از خودم دور می‌کنم. ولی نه آنها در کیف پولم هستند. طوری جاسازی کردم که هیچکسی به جز من و خدا نمی‌داند کجا هستند. حتی آن دستمال کاغذی که اشک هایت را با آن پاک کردی را در آلبومم گذاشتم. هرشب که می‌خواهم بخوابم تا حداقل نیم ساعت به عکس هایت خیره نشوم و سیر گریه نکنم نمی‌توانم بخوابم. من هنوز عاشقتم. من هنوز تو را دوست دارم. خیلی خدا شاهد است. همه چیز را توضیح می‌دهم مطمئن باش.

می‌دانی آقا دنی بزرگواری دو سه ماه قبل چند بار خواستم با موبایلت تماس بگیرم. از تلفن عمومی شماره گیری کردم ولی گوشی را بر نداشتی. هر بار که بیشتر سعی می‌کردم تو بیشتر گوشی را بر نمی‌داشتی. البته خوب شد که جواب ندادی چون اگر صدایت را می‌شنیدم بیشتر دیوانه می‌شدم. گرچه نمی‌توانستم لام تا کام حرف بزدم. خودت مرا می‌شناسی اگر هم دیوانه بشوم حتی خودم را هم حاضرم بکشم. خودت که قبلاً شاهد بودی.

مطمئنم که نمی‌دانی خانه ما کجاست یا اینکه بعد از دو سال من چه ها کردم ولی من همیشه پیگیر وضعت بودم. همیشه برایت دلتنگم و در خفا اشک می‌ریزم. باز هم می‌گویم دوستت دارم. می‌خواهم هر چی که در حق آقا دنی بزرگ بدی و ظلم کردم رو اعتراف کنم. هرچی که یادم میاد. توی این نوشته می‌خواهم از دلایلی که او را آزار می‌دادم بگویم:

۱- زیبایی بی حد او

۲- همه اطرافیان چه آن پسرهایی که تمایل به هم جنس داشتند و چه آنهایی که دگر جنس گرا بودند چه دخترها و هر کسی که حتی یک بار هم او را می‌دید به او علاقمند می‌شدند و می‌خواستند او را بیشتر ببینند یا او را ببوسند. و این هم از دلایلی بود که مرا آزار می‌داد.

۳- حساست من: چون نمی‌خواستم هیچکس حتی خانواده اش صاحب او باشند جز من. و وقتی او به کسی دیگر لبخند می‌زد یا با مهربانی حرف می‌زد آزار می‌دیدم.

۴- وقتی اشکش را در می آوردم چشمانش هزار برابر زیبا تر می شدند و من از زیبایی بیش از حد چشمانش لذت می بردم

۵- چند باری که سیگار کشیدم یا خلاف کردم به من سیلی زد و من را جلوی دیگران کف کرد. البته دستش درد نکند کاش صد تا دیگر سیلی می زد تا می مردم. لاقل افتخارم آن بود که به دست او می میرم و کمتر در حقش ظلم می کردم.

۶- بعضی وقت ها با من قهر می کرد و این بی محلی موقتی او در دلم کینه ایجاد می کرد.

۷- من دوست داشتم پایش را ببوسم و او را اذیت می کردم تا به این بهانه برای عذر خواهی پایش را ببوسم.

۸- پدر و مادرم هم او را بیشتر از من قبول داشتند و برای من از او نظر می خواستند.

۹- پدر و مادر او تحصیل کرده در سطح بالا بودند ولی من نه. پدرم دیپلم و مادرم فوق دیپلم است.

۱۰- او هر لباسی که می پوشید حتی افتضاح ترین و کهنه ترین لباس ها به تن او جلوه پیدا می کردند یعنی به جای اینکه او لباس ها را بپوشد تا زیبا شود لباسها او را می پوشیدند تا زیبا شوند. ولی من گرانتترین لباس ها را هم که می پوشیدم اگر در تمام شهر زیبا ترین بودم در مقابل او یک عجزه بودم.

۱۱- خنده هایش حتی لبخندش بدن آدم را به لرزه می انداخت. تمام تن را پر و خالی می کرد و همه را به وجد می آورد در حالیکه خنده های من زشت بود.

۱۲- او خیلی شاد و سر حال بود و هر جا وارد می شد به قول معروف همه را جو می گرفت ولی کسی مرا تحویل نمی گرفت. در خیابان هم از ده نفر نه نفر به او سلام می کرد ولی کسی به من حتی نگاه هم نمی کرد.

۱۳- او از من بزرگتر بود و اذیت کردنش برایم خوشایند بود.

۱۴- احساس مردانگی و با مرامی زیادی داشت. چند بار از او خواستم با من با آزار هارد سکس کند ولی او امتناع می کرد.

۱۵- روراستی و صداقت بیش از حد او که حتی بعضی وقت ها به آدم رو به شک می انداخت که مگه میشه یکی اینهمه راستگو و صادق باشه.

۱۶- معلومات و سواد بالای اون که واقعاً عالم و دانا است. و توی علم و منطق کم نمیاره.

و

خلاصه او اگر حتی هیچ نداشت ولی باز همه چیز داشت ولی من اگر همه چیز داشتم باز هم در مقابلش هیچ نداشتم. این ها دلایل کینه احمقانه من نسبت به او بود. نمی دانم واقعاً چرا و به چه دلیلی می خواستم از او انتقام بگیرم و دیوانه وار از آزار دادنش لذت می بردم. با این حال که دیوانه وار دوستش داشتم. خدایا مرا ببخش. دنی جان مرا ببخش

به چیزی رو به همه ی کسانی که نوشته هامو می خونن می گم: اگه دوستی دارین که دوستش دارین یا اون شما رو دوست داره خدا و کیلی همیشه سعی کنین قدرشو بدونین و از باهانش بودن نهایت لذت رو ببرین. همیشه سعی کنین در حقش گذشت کنین تا اینکه بعداً مثل من پشیمون نشین. چون واقعاً دنیا خیلی سریع می گذره و ارزشش رو نداره که با بدی کردن بگذره. چون همه این خاطرات می مونن و اون وقت روسیاهی می مونه برای.... شاید مثل من فکر نکنین یا چیزی مشابه من براتون اتفاق نیفتاده باشه ولی من حالا قدر دنی رو فهمیدم. حالا که ازش دورم. حالا قدر مهربونی هاش خوبی هاش و زیبایی هاشو

فهمیدم. ای کاش اون موقع ها حرفاشو می فهمیدم ولی چه فایده که گذشته . خیلی دیر شده. ولی من بازهم تلاش می کنم. حتی اگه موفق نشم.

نمیدونم چرا دنی نمی خواد منو ببینه. یا باهام صحبت کنه؟. ولی می دونم هر چی هست زیر سر بعضی از همین وبلاگ نویس هاست که به جای کمک به من طرح دوستی با اون رو ریختن. نظرش رو نسبت به من بدتر و بدتر کردن. دو سه تا نامه از دنی به فواصل زیاد دریافت کردم که توی آخریش نوشته بود: ((آقا رضا لطف کن و دیگه خودتو خسته نکن و برام ایمیل نفرست چون من هر ایمیلی که از طرف تو باشه رو نخونده پاک می کنم.)) آره حالا که فکر می کنم می بینم اون قدرها هم که فکر می کردم دنی بخشنده نیست. اگه بود اینقدر سخت ازم انتقام نمی گرفت. شاید هم کار دوستای جدیدشه که اخلاقی رو عوض کردن.

ولی من همیشه و همیشه دوستش دارم و خواهم داشت. و کماکان بهش عشق می ورزم. گرچه الان شاید دنی مال من تنها نباشه ولی مثل قبل روش حساس نیستم. حالا حاضرم دنی با من باشه حتی اگه مال من تنها نباشه. مال من باشه حتی اگه مال صد نفر دیگه هم باشه.

مثل سال قبل توی این روز بازهم براش دعا می کنم که هر جا هست سالم باشه و هر کسی که بهش بدی کنه خیر نبینه. دعا می کنم که دوباره دوستم داشته باشه و اجازه بده که چهره مثل ماهشو ببینم و صدای قشنگشو بشنوم. اجازه بده که محبت هاشو جبران کنم.

❖ نامه دل آرا از کیش

در یک جامعه سنتی و مذهبی چطور می توانیم به زندگی ادامه دهیم ؟ آیا این همه فشار روانی را می توان تحمل کرد ؟

ما هم اکنون در جامعه ای به سر می بریم که در حال توسعه می باشد و در این حال بسیار سنتی و تقریبا مذهبی و خشک زندگی می کنیم. ما بر خلاف دیگران سعی در امید دادن و وعده و وعید دادن برای تغییر این سنت و عوض شدن افکار مردم نمی دهیم . ما بایستی با این موضوع منطقی برخورد کنیم. ما دارای فرهنگی چند هزار ساله هستیم که با مطالعه تاریخ در می یابیم که همجنس گرایی همواره وجود داشته است ولی هیچگاه مردم ان را تایید ننموده و نپذیرفته اند . با گذشت زمان و رشد و ارتقای فرهنگ مردم این مسئله برطرف می گردد ولی این نکته را نباید فراموش کنیم که تغییر دادن فرهنگ و باورهای مردم کاری بس دشوار است و به زمان طولانی احتیاج است .

بعضی ها توصیه می کنند که بایستی از کشور خارج شد و به زندگی ادامه داد اما آیا می شود که تمامی جامعه همجنس گرای ایران که تعداد انان نیز کم نیست از ایران خارج شوند ؟ آیا همگی این توانایی مالی و اجرایی این کار را دارند ؟ مسلما نه !!! پس تکلیف و سرنوشت آن دسته از افرادی که نمی توانند از

کشور خارج شوند چیست ؟ آیا اینان چه باید بکنند ؟ بمیرند ؟؟؟ یا اینکه خود را به دستار قدرتمند و نابودگر جامعه بسپارند ؟؟؟ نه !!! نه !!!

باید به یک سازگاری نسبی دست یابیم . باید خودمان را با شرایط وفق دهیم . باید خودمان را قانع نماییم تا بار سنگین اینگونه فشار ها را بکاهیم !!! من معتقدم که روزی فرا خواهد رسید که مردم ما نیز همانند دیگر کشورها این مسئله را خواهند پذیرفت . اما تا به کی باید منتظر ماند ؟؟؟ مگر ما چقدر عمر

خواهیم کرد ؟ مگر ما تا به چند سال جوان هستیم ؟

پس ما توصیه می‌کنیم که در این شرایط بایستی به بهترین نحو زندگی نمود یابد از تمامی امکانات استفاده نمود. هرچند که ما امکاناتی نداریم ولی از هرچه هست نهایت استفاده را ببریم تا در آینده خودمان را سرزنش نکنیم و سعی کنیم که فرهنگ همجنس‌گرایی را ارتقا دهیم و اول بایستی از خودمان شروع کنیم. باید پشتیبان یکدیگر باشیم و دست به دست هم دهیم و فرهنگ و کشور خودمان را آنطور کنیم که می‌خواهیم. از اینکه بنشینیم و فقط به غیبت کردن و پشت سر این و آن حرف زدن بسنده کنیم کاری حل نخواهد شد. در آخر از مجله بسیار خوبتان تشکر می‌کنم

❖ نامه شهرام از تبریز

سلام. من یک کم درد دل دارم که دوست دارم این حرفم را توی نشریه بسیار خوبتون چاپ کنید تا همه بخوندند. طی آمار ۱۰ درصد مردم همجنسگرا هستند در ایران نیز جامعه همجنس خواهان از جمعیت کمی برخوردار نیست و اینان از تمام دیدگاهها در تنگنا و تحت ظلم و رعایت نشدن حقوق هستند ما بسیار داریم همجنسگرایانی که به دلیل اینگونه مشکلات و بی توجهی و عدم تامین نیاز روحی آنان اقدام به خودکشی می‌نمایند ما بسیار تحت ظلم هستیم ما چیزی نمی‌خواهیم جز حق زیستن جز حق آزاد اندیشی جز حق انسان بودن حال که ما همجنسگرا هستیم پس بایستی مثل حیوانات با ما رفتار شود؟ و از تمامی افراد طرد شویم آیا باید ما را زیر پاهای قدرتمند و بی رحم اجتماع خشک ذهن له شویم؟ اگر چنین نبود ما مجبور نبودیم که در لحظه لحظه زندگی خود نقش بازی کنیم ما حتی با نزدیکترین دوستانمان راحت نیستیم چون به مجرد اینکه آنان کوچکترین اطلاعی کسب کنند طرد خواهیم شد آیا این را می‌توان زندگی نامید؟ آیا معنی زندگی این است که بخوری و دم زنی و منتظر مرگ باشی و یا فرار کنی؟ کجای دنیا ما را به مرگ محکوم کرده اند ما به چه روی آوریم به کشور به دین به جامعه به فرهنگ به چه چیز؟ اسلامی که به تمام نیازهای بشریت پاسخ گفته است چرا از من اسمی نبرده است چرا ما را محکوم به مرگ کرده است البته این را باید گفت که ما از قوم لوط نیستیم آنان با ما فرق دارند آیا ما به چه گناهی مرتکب شده ایم که غریبان و اروپاییان به آن مرتکب نشده اند؟ آیا ما به راهی جز فطرت و سرشت خود رفته ایم؟ ما اهالی این کشور هستیم. نمی‌خواهیم به این دلیل آن را ترک گفته و آواره کشورهای جهان شویم ما باید بمانیم و آزاد زندگی کنیم.



سازمان همجنس گرایان آلمان (LSVD) با ۳۰۰۰ نفر عضو، و در حدود ۷۰ سازمان که به عضویت آن

درآمده اند، بزرگترین و پرنفوذترین ان جی او همجنس گرایان در آلمان می باشد. این سازمان دارای قدرت وسیع در حوزه مطبوعات، و نیز ارتباطات سیاسی گسترده با پارلمان اروپا و نهادهای بین المللی است. در می ۲۰۰۶، با همت شاهرخ رئیسی، نماینده سازمان همجنس گرایان ایرانی در آلمان، ارتباط میان دو سازمان ایرانی و آلمانی برقرار گردید که منجر به آن شد تا این دو سازمان به عضویت افتخاری یکدیگر در آیند. همچنین مقدمات همکاری های بعدی میان LSVD و PGLO مهیا گردید. این دو سازمان ایرانی و آلمانی در جشن «کریستوفر استریت دی»، در ۲۹ و ۳۰ جولای ۲۰۰۶، اقدام مشترکی به یادمان اعدام دو نوجوان در مشهد برگزار کردند که با استقبال و توجه مطبوعات و خبرنگاران آلمانی مواجه شد. ارتباط میان سازمان همجنس گرایان ایرانی با سازمان همجنس گرایان آلمانی توسط شاهرخ رئیسی، نماینده سازمان در آلمان و دبیر امور فرهنگی سازمان ادامه یافت، تا اینکه در ۱۳ اکتبر سال ۲۰۰۶، شاهرخ رئیسی به دلیل فعالیت هایش در کشور آلمان در دو عرصه دفاع از حقوق همجنس گرایان، و روشنگری در این زمینه، و نیز فعالیت در عرصه فرهنگی

و هنری، بنا به تقاضای مدیر کل سازمان همجنس گرایان آلمانی، و با رأی تمامی اعضا، رسماً وارد هیئت مدیره سازمان همجنس گرایان آلمان (- in Schwulenverband und Der Les ben LSVD Deutschland) شد. لازم به گفتن است که این نخستین باری است که یک ایرانی وارد بخش مدیریت سازمان همجنس گرایان آلمان می شود. شاهرخ رئیسی دبیر امور فرهنگی سازمان همجنس گرایان ایرانی و نیز یکی از دو سردبیر نشریه همجنس



گرایان ایرانی (چراغ) می باشد او بیش از آنکه در محیط سیاسی بالیده باشد، در حیطه های فرهنگی و هنری فعالیت داشته است. شاهرخ رئیسی که هم اکنون در شهر فرانکفورت زندگی می کند، معتقد است که دریافت این سمت و مسئولیت برای او از چند لحاظ حائز اهمیت است:

«تخت امکانی به دست می آورم که با قدرت و توان بیشتر برای دفاع از حقوق، و حقانیت پناهجویان همجنس گرا در آلمان مبارزه سیاسی بکنم. پناهجویان همجنس گرا در آلمان به شدت در معرض رفتارهای تبعیض آمیز دولت آلمان هستند و من بر اساس صحبتی که با مسئولین LSVD داشته ام، در دو سالی که در هیئت مدیره ایفای مسئولیت می کنم، در سطح کشور آلمان با هدف تأثیر گذاشتن بر قوانین کشور آلمان در ارتباط با مهاجران همجنس گرا، اکسیون های وسیعی خواهم گذاشت. از طرفی اکنون یکی از مهمترین معضلاتی که در کشور آلمان وجود دارد هماهنگ و سازگار کردن اجتماعات مسلمان موجود در کشور آلمان با فرهنگ و قوانین و دموکراسی آلمانی است. مسلمانانی که در کشور آلمان هستند درصد قابل توجهی را تشکیل می دهند و از کشورهایی چون ترکیه، ایران، افغانستان، پاکستان و یا کشورهای مسلمان آفریقایی می آیند. اینتگراتسیون یا سازگار ساختن این اجتماعات با فرهنگ و قوانین آلمان، یکی از بزرگترین مشغولیات ذهنی دولتمردان آلمانی در دهه گذشته را تشکیل داده است. بسیاری از این مسلمانان، با اینکه سالهاست در آلمان زندگی می کنند، و یا

در همینجا به دنیا آمده اند، اما درونشان مملو از پیشداوری های غرب ستیزانه و متأثر از همان انگاره های خشک و ایستای مذهبی است. کودکی که در چنین خانواده هایی به دنیا بیاید و بزرگ شود، اگر همجنس گرا باشد، مشکلات عدیده بسیاری با خود و محیط خانواده اش پیدا می کند. من در نشست هایم با سازمان همجنس گرایان آلمانی، پروژه ای را مطرح کرده ام که بر مبنای آن سعی کنیم با این «اجتماعات موازی» مسلمان در آلمان ارتباط برقرار کنیم و دست به فعالیت های روشنگرانه بزنیم. آنچه در آلمان دهه ۸۰ در ارتباط با اقلیت های جنسی، به عنوان کار روشنگری انجام می گرفت، اکنون از موارد نیاز اجتماعات مسلمان مقیم آلمان است. من به مدت دو سال در هیئت مدیره سازمان همجنس گرایان آلمانی خواهم بود و در این مدت سعی در تدوین پروژه عظیمی دارم که به طور خلاصه شامل این ۳ بخش خواهد شد:

۱- مبارزه سیاسی برای دفاع از حقوق پناهنجویان هم- دوجنس گرا و ترانسجندر در کشور آلمان.

۲- ارتباط با محیط ایرانی و افغانی مقیم در کشور آلمان و روشنگری فرهنگی برای آنان در زمینه همجنس گرایی.

۳- انعکاس اخبار داخل ایران و موارد نقض حقوق اقلیت های جنسی داخل کشور ایران به محافل آلمانی با هدف تقویت فشار بین المللی بر سران حکومت ایران و تأثیر گذاشتن بر بهبود وضعیت زندگی اقلیت های جنسی داخل کشور.

جدا از همه این موارد که شاهرخ رئیسی بیان می کند، مسئولیت دو ساله ی او هیئت مدیره سازمان همجنس گرایان آلمانی فرصت مناسبی خواهد بود تا سازمان همجنس گرایان ایرانی و سازمان همجنس گرایان آلمانی با یکدیگر نزدیک شده و از اطلاعات و تجارب یکدیگر استفاده کنند.

مصاحبه ای با آرشام پارسی از افدره جاما (Afdhere Jama) سردبیر نشریه الحریه؛



چند سالی است که گروهی از دگرباشان ایرانی حرکتی را برای تغییر، به پشتیبانی یکدیگر آغاز نموده اند. از خارج و داخل کشورشان به دور هم جمع شده اند تا رفتارهای محافظه کارانه کشورشان را علیه اقلیت های جنسی و همچنین قوانین مجازات سنگین موجود را تغییر دهند. این گروه، سازمان همجنسگرایان ایرانی نام دارد. چندی است که یکی از اعضای این گروه چهره جنبش اقلیت های جنسی ایرانی شده است. اسم او آرشام پارسی است. خوش مشرب، شیرین و محترم با قلبی بی آرایش و نگران و دلوایس همه دوستانش است. این گوشه ای از مکاتباتی است که من با او داشته ام.

جاما: کجا متولد شدی؟

آرشام: شیراز - ایران

جاما: مسلمان هستی. درست است؟

آرشام: بله. مسلمان هستم. اما مایلیم که به همه بگویم عقاید و باورهای من همانند مذهبی ها نیست. من همه ادیان را قبول دارم.

جاما: اولین باری که خودت را به عنوان یک همجنسگرا شناختی، کی بود؟

آرشام: هنگامی که حدود هشت یا نه سال داشتم.

جاما: چه احساسی در آن زمان داشتی؟

آرشام: حس می کردم که من متفاوت از دیگران هستم چون من عاشق پسرها می شدم. ابتدا فکر می کردم که من مشکل دارم چون در اسلام همجنسگرایی

طبیعی نیست. من شنیده بودم که خدا کسانی را که با همجنسان خود ارتباط جنسی داشته باشند را دوست ندارد. اول حس می کردم که گناهکارم و به

همین دلیل بیشتر به مذهب روی آوردم. وحشتناک بود اما بالاخره احساسات خودم را شناختم.

جاما: رشد کردی. آیا به یاد داری که چیزهای منفی از مردم در رابطه با همجنسگرایان شنیده باشی؟

آرشام: بله. زمانی که نوجوان بودم با پسردایی ام ارتباط جنسی داشتم. یک بار مادرم متوجه شد و بسیار با من صحبت کرد و موارد بسیار دردناکی اتفاق افتاد.

جاما: چه تأثیری بر تو داشت؟

آرشام: البته روابط جنسی من ادامه داشت. بعضی وقت ها تصمیم می گرفتم که باید این کار را متوقف کنم اما واقعاً نمی توانستم.

جاما: چه زمانی متوجه شدی که افراد دیگری همانند تو هستند؟

آرشام: خیلی بعد. اولین باری که به اینترنت دسترسی پیدا کردم در سایت گوگل به جستجو مشغول شدم. خیلی عالی بود چون افراد زیادی که مثل من

بودند را یافتم. خیلی خوشحال شدم چون فکر می کردم که به جز من هیچ کس دیگر این گونه نیست.

جاما: آیا دوست پسر در ایران داشتی؟

آرشام: نه نداشتم. از زمانی که به فعالیت در زمینه حقوق اقلیت های جنسی مشغول شدم هیچ وقتی برای کارهای شخصی ندارم.

جاما: چرا اینقدر دوست داری به دیگران کمک کنی؟

آرشام: زمانی که فهمیدم من غیرطبیعی نیستم، به دیگران می اندیشیدم که چه سختی هایی را می کشند. می توانستم حس آن ها را بفهمم چون خودم نیز در آن شرایط بسر می بردم و آن را تجربه کرده بودم. پس خواستم که آن ها هم این احساس خوب را داشته باشند. به خودم گفتم من باید کاری کنم. اما نمی دانستم که چه باید کرد.

جاما: خب، چطور سازمان همجنسگرایان ایرانی به وجود آمد؟

آرشام: اول با یک گروه و ایمیل لیست بسیار ساده شروع کردم. اسم آن رنگین کمان بود این به تقریباً پنج سال پیش بر می گردد. ما فقط نامه به هم ارسال می کردیم و برخی اوقات هم مقالاتی را برای مشترکین ارسال می نمودیم. چند سال بعد، وب سایتی را به نام پرشین گی بوی که در حال حاضر غیر فعال است راه اندازی کردیم. زمانی که کمی قوی تر شدیم، در سال ۲۰۰۴، گروه به سازمان همجنسگرایان ایرانی تغییر شکل داد. یکی از ما سازمان را در نروژ ثبت کرد و ما فعالیت های رسمی خودمان را آغاز کردیم و امروز من در حال ثبت مجدد آن در کانادا هستم.

جاما: چه کسانی تو را در این حمایت کردن ها، همراهی می کنند؟

آرشام: ما تعداد کمی هستیم. صبا راوی، در هلند که دبیر حقوق بشر و مدیر دفتر سازمان در هلند می باشد. شاهرخ رئیسی، در آلمان که دبیر فرهنگی و مدیر دفتر سازمان در آلمان می باشد. پویا، در کانادا، ساقی قهرمان، یکی از سردبیران چراغ، مانی، دبیر بهداشتی، پیروز، دبیر اجتماعی، و نیز چند نفر دیگر. ما همچنین کمک هایی از طرف اقلیت های جنسی داریم.

متأسفانه همجنسگرایی در ایران تابو است. بسیاری از سازمان ها و گروه های فعال نمی توانند از ما حمایت کنند چون در این صورت خیلی از پشتیبانان خود را از دست می دهند. به عنوان مثال شیرین عبادی گفته است که در سطح عمومی نمی تواند از ما حمایت کند. چرا؟ چون نمی تواند. مردم اطلاعات کافی در ارتباط با دگرباشان جنسی ندارند. بنابراین ما باید اول آن ها را آگاه کنیم و بعد انتظار حمایت و پشتیبانی داشته باشیم.

جاما: بسیاری از اقلیت های جنسی می گویند که هدف دولت قرار گرفته اند. من شنیده ام که تو از مرگ فرار کردی. این صحت دارد؟

آرشام: بله. اما واقعاً نمی توانم جزئیات آن را شرح دهم. مشکلات بسیار زیادی داشته ام اما در حال حاضر نمی توانم در مورد آن صحبت کنم.

جاما: می فهمم چرا. اجازه بده این را سؤال کنم. مجله ماها چندی پیش اعلام کرد که باور دارد ایاز و محمود که سال گذشته در مشهد اعدام شدند همجنسگرا بوده اند و این گرایش جنسی آن ها عامل اصلی اعدامشان بوده است. منابع شما در ایران چه می گویند؟ سازمان شما چه نظری در این مورد دارد؟

آرشام: من نمی دانم که چطور آنها اعلام کردند که آن دو نوجوان همجنسگرا بودند و به این دلیل اعدام شدند زیرا ما این دو فرد را تا قبل از اعدام نمی

شناختیم. کسی اسم ان ها را نیز نشنیده بود. ما می باید با احتیاط بیشتری کلمات را به کار ببریم. مهمترین دلیل اعدام آن دو نوجوان انجام عمل همجنس گرایانه بود و این با گرایش جنسی متفاوت است. اینکه آیا آندو همجنس گرا بوده اند یا نه؟ نه قابل رد است و نه قابل اثبات. نکته مهم اینجاست که آندو به دلیل اقدام به رابطه همجنس گرایانه اعدام شدند.

جاما: آیا سازمان همجنسگرایان ایرانی در این زمینه هیچ تحقیقی انجام داده است؟

آرشام: خیر. ما تحقیقی در این مورد انجام ندادیم. نماینده ای در مشهد داریم، با او تماس گرفتیم و خواستیم که در این مورد تحقیق کند اما نتوانست. زندگی او در خطر قرار گرفت و ما تصمیم گرفتیم که این پروژه را متوقف کنیم چون نمی خواستیم که واقعه ای دیگر بیافرینیم.

جاما: آیا فکر می کنی ماها در مورد آن تحقیق کرده است؟

آرشام: من مطمئن هستم که مجله ماها ایمیل هایی از مشترکین خود دریافت نموده است. اما به اتکای این ایمیل ها نمی شود قطعاً اعلام نظر کرد. ما نیز ایمیل هایی در این باره دریافت کرده ایم اما به عنوان مدرک، برای اثبات نمی توان استفاده کرد.

جاما: می خواهی مردم به صورت کلی از ایران چه تصویری داشته باشند؟

آرشام: جامعه ایرانی بسیار خونگرم است. برخی مواقع من خبرهایی را می بینم که مردم ایران را به صورت افرادی وحشی و مجرم معرفی می کند. این ابداً حقیقت ندارد. ایرانی ها به طور کلی بسیار صلح طلب و با فرهنگ هستند.

جاما: دگرباشان ایرانی با چه مشکلاتی مواجه هستند؟

آرشام: دو مشکل عمده دارند. مجازات اسلامی ایران و نبود اطلاعات کافی در جامعه. جامعه ایران از اقلیت های جنسی حمایت نمی کند چون نمی دانند که ما که هستیم. آنها باید آگاه شوند. پس از آن مطمئناً آنها از ما حمایت خواهند کرد. قانون مجازات اسلامی ترس موجهی برای دگرباشان است. ترس های بسیاری وجود دارند. اگر آنها ما را دستگیر کنند، چه خواهد شد؟ ما چه باید کنیم؟ اگر خانواده ما از گرایشات جنسیمان مطلع شوند چه باید کنیم؟ و صدها سؤال بدون جواب دیگر. اگر دستگیر شویم خانواده ما حمایتان نخواهد کرد. ما هم توسط قانون محکوم می شویم هم خانواده، و اجتماع.

جاما: برای زندگی دگرباشان آیا تفاوتی در شهرهای مختلف ایران وجود دارد؟

آرشام: صد در صد. شهرهای بزرگ بهتر از شهرهای کوچک هستند. ما گزارشات بسیار زیادی از شرق و غرب ایران داریم که در شرایط بغرنجی هستند بدلیل اینکه افکار مذهبی بیشتری وجود دارد و اطلاعات کمتر و هموفوبیایی بیشتر.

جاما: ارتباطات اینترنتی چگونه است؟

آرشام: دسترسی به اینترنت در ایران محدود است. بیشتر ایرانیان از اینترنت تنها برای پاسخ دادن به نامه هایشان استفاده می کنند. تحقیقات زیادی انجام نمی دهند چون اکثر سایت ها فیلتر شده است.

جاما: من از ایرانیان پناهجو در غرب بسیار شنیده ام خصوصاً در اروپا. آیا اقلیت های جنسی ایرانی در تلاش هستند که از ایران خارج شوند؟

آرشام: بیشتر دگرباشان ایرانی مایل اند از ایران خارج شوند و به اروپا یا امریکای شمالی بروند. اما چیزی که به آن توجه نمی کنند این است که مشکلات ما با

مهاجرت حل نخواهد شد. به عنوان مثال، من به دلیل فعالیت هایم مجبور شدم ایران را ترک کنم. در تورنتو زندگی می کنم اما متأسفانه اکثر ایرانیان مقیم تورنتو نیز در مورد مسائل اقلیت های جنسی ناآگاه اند. به هر حال ما به اعضای خود پیشنهاد می کنیم که تا حد امکان در ایران بمانند و تلاش کنند که جامعه را تغییر دهند اما برخی اوقات، اگر بمانند، دستگیر خواهند شد.

جاما: زندگی تو از زمانی که به کانادا آمدی چه تغییراتی کرده است؟

آرشام: اوه. بسیار زیاد. حال می توانم فعالیت های خودم را بدون ترس انجام دهم. من طعم آزادی را در اینجا چشیدم. زمانی که در ایران بودم فکر می کردم آزادم اما در حال حاضر این طور فکر نمی کنم. بسیار خوشحالم که اینجا زندگی می کنم چون می توانم برای دوستان و جامعه اقلیت های جنسی ایرانی تلاش کنم. البته افراد هموفوب در همه جای دنیا وجود دارند. اینجا اگر کسی به من آسیب برساند، من می توانم به پلیس مراجعه کنم و مطمئنم که پلیس از من حمایت خواهد کرد. زمانی که در ایران بودم، نمی توانستم با پلیس تماس بگیرم چون پلیس مرا دستگیر می کرد نه آن شخص مجرم را.

جاما: زندگی عاشقانه و خصوصی تو چطور است. آیا اینجا با پسرها ملاقات داری؟

نه. من معمولاً وقت آزاد ندارم. روزانه حدود بیست ساعت کار سازمانی ام را انجام می دهم.

جاما: اوه. پسر. این خیلی طولانی هست. چرا این همه کار می کنی؟

آرشام: به دلیل اینکه حدود هفت ساعت ونیم با ایران اختلاف زمانی داریم. من باید با نمایندگان و دبیران سازمان در ایران کار کنم. پس زودتر از حدود پنج صبح نمی توانم بخوابم. همچنین با افراد کانادایی نیز در طول هفته همکاری دارم. تعطیلات آخر هفته اینجا با ایران یکی نیست و باز باید در آن روزها کار کنم. پس هیچ روز تعطیلی هم ندارم.

جاما: این باید از نظر فیزیکی فجیع باشد. چطور کار می کنی؟

آرشام: خوب من عاشق این کار هستم. این کار داوطلبانه من است، پولی از این راه به دست نمی آورم چون سازمان ما واقعاً پولی ندارد. اما وقتی می بینم که می توانم به فردی کمک کنم، احساس رضایت بخشی دارم. ما حدود صد تا صد و پنجاه ایمیل در روز دریافت می کنیم که باید به همه آن ها پاسخ دهیم. آنها منتظر پاسخ ما هستند، کسی را برای صحبت کردن و درد دل کردن ندارند. اگر ما نباشیم که خواهد بود؟

جاما: جامعه اقلیت های جنسی در تورنتو چگونه است؟

آرشام: متأسفانه باز هم اکثراً در خفا زندگی می کنند، دقیقاً مانند زمانی که در ایران بودند. شاید به این دلیل باشد که با جامعه ایرانی مقیم تورنتو در تماس اند و نمی توانند کاملاً آشکارسازی کنند. در برنامه ما به مناسبت نوزدهم ژوئیه کسی از بچه ها نیامد. آنها می ترسند.

جاما: فکر می کنی هرگز به ایران بر می گردی؟

آرشام: بله. در روز جمعه چهارم مارچ ۲۰۰۵ ساعت یک و نیم بعد از ظهر زمانی که از مرز ایران به ترکیه رد شدم به شدت گریستم. برای سرزمینم و تمام دوستان و هم احساسانم. با خودم عهد بستم که روزی بر خواهم گشت. نمی دانم که کی و چطور. اما تنها می دانم که روزی برخواهم گشت و آزادانه زندگی خواهم کرد. من هم اکنون در تبعید هستم. به همین دلیل فرصتی برای زندگی شخصی خودم ندارم چون باید امروز برای زندگی آزاد فردا در ایران بجنگم.

جاما: چه مدت در ترکیه بودی؟

آرشام: از بیست و پنج مارچ تا دهم می سال بعد. حدود سیزده ماه.

جاما: قبل از اینکه به کانادا بیایی برای کشوری دیگر اقدام کرده بودی؟

آرشام: به طور جدی نه. برای انگلستان در سال ۲۰۰۲ اقدام کردم. در آن زمان با چند تن از دوستان دگرجنسگرایم تصمیم داشتیم که برای فعالیت های تجاری بر روی مد لباس به انگلستان برویم اما موفق به دریافت ویزا نشدیم. بعد از پذیرفته شدن من در ترکیه، دفتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل کشور کانادا را برای من انتخاب کرد. من تصمیم نگرفتم چون اطلاعات کافی از موقعیت کشورها هم نداشتم. اما از این تصمیم بسیار خشنودم. از کانادا و تمام تلاش هایی که تا به امروز شده است ممنونم.

جاما: موقعیت قانونی تو در کانادا چیست؟

آرشام: با سفارت کانادا در بیست و ششم سپتامبر سال گذشته در آنکارا مصاحبه داشتم و در همان روز با ویزای من موافقت شد و به عنوان مهاجر در دهم می به کانادا وارد شدم. کارت اقامت دائم کانادا را دریافت کرده ام و پس از حدود دو سال شهروند کانادا خواهم شد.

جاما: او، از این که این کارها برای تو انجام شده است بسیار خوشحالم. حال چه انتظاری از قدم بعدی آرشام پاریسی باید داشته باشیم.

آرشام: در ماه اکتبر در دومین نشست شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل در ژنو سخنرانی خواهم داشت. بسیار خوشحالم چون بعد از سالیان دراز سکوت، می توانیم در سازمان ملل صدایمان را برآوریم. در نهم دسامبر تصمیم دارم که سمپوزیوم حقوق بشر ایران را در تورنتو برگزار کنم. به صورت شخصی، تصمیم دارم که زندگی نامه ام را به انگلیسی و فارسی منتشر کنم و همچنین مراحل ثبت سازمان در کانادا.

جاما: چه کارهای خوبی. در تمام مصاحبه هایی که من انجام داده ام این سؤال آخر را مطرح کرده ام. اگر قدرت این را داشتی که تغییری در خودت بدهی آن چه بود و چرا؟

آرشام: تا به حال به این موضوع فکر نکرده ام. معمولاً هر چیزی را که خواسته ام، انجام داده ام. هیچگاه از دوران نوجوانی و کوکی ام ناامید و ناخرسند نبوده ام. مطمئناً چیزی را تغییر نمی دادم اما تلاش می کردم که فعالیت های حقوقی خودم را خیلی زودتر شروع کنم و تلاش کنم که جلو بسیاری از کشتار و خودکشی های دگرباشان را بگیرم.

جاما: بسیار متشکرم آرشام که این مصاحبه را با من انجام دادی.

آرشام: من هم سپاسگزارم.

آرشام پاریسی، این همجنسگرای ایرانی می گوید «لب بگشا و بگو که من منم» یک شعر کاملاً شخصی و تکان دهنده به مادرش برای اینکه او را آنگونه که هست بپذیرد.



لب بگشا و بگو که من منم

مادر، منم

من، منم

منم، آن پسر کوچک

دستبندی به دست

لبی خندان

چشمانی معصوم

صورتی شرمگین

بدنی نحیف

پایی لرزان

بی سر و صدا

همیشه مظلوم

مادر، منم،

من، منم،

همان شاگرد اول مدرسه

همان پسری که وقتی به مدرسه اش می رفتی

از پنجره کلاس مدام حیاط را می پاییدم که

مبادا تو رفته باشی

همان پسرک کوچولوی شب های تو

چه زود گذشت

مادر

من، منم

همان پسری که بارها و بارها

یواش یواش

اما بلند بلند گفتمی که

نکن

نکن

نکن

منم، آن مرد تنها

منم، آن بازیگر روزها و شب ها

اما

من، منم

مردی آوازه خوان

مردی نترس

مردی بی باک

مردی حق خواه

مردی زندگی خواه

و

مردی همجنس خواه

مادر

امروز واقعا من، منم

بازی نمی کنم

دروغ نمی گویم

تفره نمی روم

حاشا نمی کنم

نمی ترسم

شرم ندارم

بی حرمتی نیست

انحراف نیست

کثافت بازی نیست

بی اخلاقی نیست

زندگی ست

همجنسگرایی من

مادر، من، منم

همان پسرک کوچولوی همجنسگرایی تو

مادر

هنوز هم من، منم

اما

مردم

بزرگم

فریاد می زنم

حق خواهی می کنم

داد می زنم

هوار می کشم

که

من مردم

اما مرد رویاهای تو نیستم

من مرد تنهای تو هستم

بگو که من همان منم

آرشام، اول آگوست ۲۰۰۶

«الحریه نشریه ایست متعلق به اقلیت های جنسی مسلمان که به زبان عربی و انگلیسی منتشر می شود. نسخه عربی این نشریه در نوزده کشور مسلمان به صورت وسیعی پخش می گردد. سردبیر این نشریه مصاحبه ای را با آرشام پارسا انجام داده و در شماره پاییز امسال خود منتشر کرده است و می توانید از

سایت آن دیدن کنید. (www.huriyahmag.com)»

❖ سازمان همجنسگرایان ایرانی در امریکا



حضور سازمان همجنسگرایان ایرانی در مجامع بین المللی باعث توجه قشر مدافع حقوق اقلیت های جنسی در سرتاسر دنیا شده است به طوریکه روزانه شاهد دعوت از این سازمان برای شرکت در مراسم و سمینارهای گوناگون هستیم. در پی حضور سازمان همجنسگرایان ایرانی در اولین کنفرانس جهانی حقوق بشر برای

اقلیت های جنسی در مونترپال کانادا، با شبکه همجنسگرایان آزادی خواه Gay Liberation Network

، که مقر آن در شیکاگو می باشد، آشنا شدیم، و از سازمان همجنسگرایان ایرانی دعوت شد که در سمینار و مراسمی که به مناسبت هشتمین سالگرد قتل متیو شپرد (Mathew Shepard) در شیکاگو شرکت کرده و به عنوان سخنران ویژه از وضعیت اقلیت های جنسی ایرانی سخن گوید.

هشت سال پیش متیو شپرد به دست افرادی همجنسگراستیز (هوموفوب) مجروح شد و به قتل رسید. از آن پس همه ساله در سرتاسر امریکا با برپایی تظاهراتی اعتراض آمیز علیه رفتارهای همجنسگراستیزانه یاد و خاطره او را گرامی می دارند و او را به عنوان سمبل کشتارهای همجنسگرایان معرفی می کنند و خواستار حذف این گونه رفتارها و برخورد قانونی با این افراد هستند. هدف از دعوت سازمان همجنسگرایان ایرانی به عنوان سخنران ویژه در این راهپیمایی همانا وضعیت اقلیت های جنسی ایرانی و فشار همجنسگراستیزی است که بر آنها اعمال می شود.

سام کوشا که از حدود شش ماه پیش نماینده سازمان در امریکای شمالی (کانادا و امریکا) شده است و مقیم تورنتو می باشد، برای شرح وضعیت همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی به شیکاگو رفت. موضوع مورد بحث برخی از رسانه های شیکاگو در ششم و هفتم اکتبر ماه، اقلیت های جنسی ایرانی و سازمان همجنسگرایان ایرانی بود به طوریکه بیش از ده مصاحبه حضوری و تلفنی در این مدت کوتاه انجام شد و نتایج بسیار مثبتی را در بر داشت. شایان ذکر است که از سازمان همجنسگرایان ایرانی دعوت شده است که در نشست مدافعان حقوق بشر در نیویورک نیز شرکت نماید که احتمال دارد آرشام پارسی برای این نشست به امریکا سفر کند.

❖ نشست نماینده سازمان همجنسگرایان ایرانی با نمایندگان دولت سوئد

در پی تصمیمات جدید دولت سوئد مبنی بر بازپس فرستادن پناهجویان همجنسگرا به ایران، که همزمان با دومین نشست شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل در ژنو بود، فرصتی ایجاد شد تا سازمان همجنسگرایان ایرانی مذاکراتی با نمایندگانی از دولت سوئد داشته باشد و به بررسی وضعیت پناهجویان همجنسگرا، دوجنسگرا، و دگرجنسگونه ایرانی در سوئد بپردازد.

نشست "حقوق اقلیت های جنسی"، در حاشیه دومین مجمع شورای جدید حقوق بشر سازمان ملل، به همت سازمان جهانی همجنسگرایان (ILGA) و سازمان همجنسگرایان سوئد (RFSL) در ژنو برگزار شد. سفیر سوئد در شورای حقوق بشر سازمان ملل نیز یکی از شرکت کنندگان در این نشست بود که توجهی ویژه به مسائل اقلیت های جنسی داشت. ایشان در ملاقاتی که با نماینده سازمان همجنسگرایان ایرانی داشتند از تصمیم جدید دولت سوئد ابراز ناخرسندی نموده و حمایت همه جانبه خود را از سازمان و همچنین کلیه همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دگرجنسگونگان ایرانی اعلام نمودند.

سفیر سوئد در شورای حقوق بشر سازمان ملل نشستی را جهت بررسی وضعیت اقلیت های جنسی پناهنجوی ایرانی در سوئد ترتیب داد و از آرشام پارسی

نماینده سازمان همجنسگرایان ایرانی دعوت کرد که گزارش خود را در این باره تقدیم مقامات دولت سوئد نماید.

در این نشست، الیزابت اکلوند، از وزارت امور خارجه سوئد، و میکائیل ریبنویک، از اداره مهاجرت سوئد نیز شرکت



داشتند. نماینده سازمان گزارشی را از وضعیت اقلیت های جنسی در ایران ارائه نمود و همچنین به توضیح

شرایط افرادی که بر پایه گرایش جنسی خود درخواست پناهندگی می نمایند، پرداخت. نماینده سازمان این تصمیم دولت سوئد را نقض مستقیم حقوق بشر

دانست و از این تصمیم توسط دولت کشوری که آوازه دموکراسی دارد ابراز تعجب نمود.



میکائیل ریبنویک، از اداره مهاجرت سوئد، اعلام نمود که بر اساس گزارش سفارت سوئد در تهران مشکلی برای برخی از

پناهنجویان همجنسگرایی که سال ها پیش به ایران بازپس فرستاده شدند، پیش نیامده است و دولت بر استناد این امر می تواند آنان را باز پس فرستد زیرا

خطر جانی آن ها را تهدید نمی کند. نماینده سازمان با اعتراض به این گزارش ابراز نمود که تنها مشکل همجنسگرایان اعدام و زندان توسط مقامات دولتی

ایران نیست. شاید آنها بتوانند در زمان بازپس فرستاده شدن برای نجات جان خود دروغ گفته و همه چیز را انکار کنند، اما چه کسی پاسخگوی زندگی تباه

شده آنها خواهد بود؟ آیا حقوق آنها به رسمیت شناخته شده است؟

خانم الیزابت اکلوند، از وزارت امور خارجه، گفت پرونده های تمامی پناهنجویان به صورت فردی مورد بررسی قرار می گیرد و حتما خطر جانی آنها مورد

بررسی قرار می گیرد. اما در شرایط موجود ما تمام تلاش خود را خواهیم کرد که وضعیت پناهنجویان همجنسگرا، دوجنسگرا، و دگرجنسگونه ایرانی در سوئد

بهبود یابد و در این راستا با سازمان همجنسگرایان ایرانی ارتباطی تنگاتنگ خواهیم داشت.

❖ دیدارهای سازمان همجنسگرایان ایرانی در آلمان



در حاشیه نشست دوم شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در ژنو که سازمان همجنسگرایان ایرانی نیز در

آن حاضر بود ملاقات های بسیار زیادی با سازمان ها و فعالان حقوق بشر انجام شد. فیلیپ براون دبیرکل

جمعیت جهانی همجنسگرایان - ایلگا که خود آلمانی است و از اعضای هیئت مدیره سازمان همجنسگرایان

آلمان (LSVD) برای حمایت از اقلیت های جنسی ایرانی ملاقات هایی را با مسول امور مهاجرت آلمان و

سفیر دولت آلمان در شورای حقوق بشر سازمان ملل در ژنو ترتیب داد. آقای گونتر نوکه سفیر دولت فدرال آلمان در امور حقوق بشر در پاسخ به سوال

نماینده سازمان همجنسگرایان ایرانی مبنی بر سیاست دولت نسبت به وضعیت پناهنجویان همجنسگرا در آلمان اعلام کرد که تعداد بسیار زیادی پناهنجو در

آلمان وجود دارد که درخواست پناهندگی خود را بر پایه گرایش جنسیشان اعلام نموده اند اما دلایل کافی برای اثبات خطر جانی خود در دست ندارند. دکتر

تئودور راتگبر نیز اعلام کرد که برای پرونده های شخصی پناهنجویان احتیاج به اطلاعات به روز شده از وضعیت اقلیت های جنسی ایرانی دارند و در این مورد

اظهار امیدواری نمود که سازمان همجنسگرایان ایرانی می تواند با دادگاه های پناهندگی آلمان همکاری نزدیکی داشته باشد.

در سفر آرشام پارسی نماینده سازمان همجنسگرایان ایرانی به آلمان به اتفاق شاهرخ رئیسی دبیر فرهنگی و نماینده سازمان در آلمان ملاقاتی با سازمان مدافع حقوق پناهندگان در آلمان صورت پذیرفت و راهکارهای دفاع از حقوق اقلیت های جنسی پناهجو مورد بررسی و تبادل نظر قرار گرفت و زمینه همکاری های آینده فراهم شد.

همچنین آرشام پارسی در روزهای پایانی سفر خود به آلمان در مصاحبه مطبوعاتی ویژه ای در شهر کلن شرکت نمود و به سؤالات خبرنگاران و روزنامه نگاران در ارتباط با وضعیت اقلیت های جنسی در ایران پاسخ گفت و شرایط اجتماعی، حقوقی آنان را به تفصیل شرح داد. این رسانه ها با انتشار این گزارشات در مطبوعات آلمانی سعی در به تصویر کشیدن وضعیت صحیح همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی در داخل و خارج کشور خواهند نمود.

در پایان آرشام پارسی، شاهرخ رئیسی و ساقی قهرمان برای اولین بار جلسه حضوری خود را در ارتباط با نشریه چراغ و راهکارهای هر چه پربارتر نمودن آن برگزار نمودند و به پاره ای از انتقادات و پیشنهادات دریافتی نشریه پرداختند و تصمیماتی را اتخاذ نمودند.

نشریه الکترونیکی چراغ



از کلیه پژوهشگران، نویسندگان، مترجمان و ویرایشگران، دعوت به همکاری می‌کند. از دوستان و همکارانی که مطلبی برای ما ارسال می‌کنند، خواهش می‌کنیم:

- ❖ مطالب خوانا باشند
- ❖ همراه ترجمه‌ها، نسخه‌ای از متن اصلی ارسال شود
- ❖ مطالب فرستاده شده قبلاً چاپ و منتشر نشده باشند و اگر منتشر شده است، حتماً اسم منبع و تاریخ دقیق آن قید شود
- ❖ چراغ در ویرایش (در صورت نیاز) مطالب آزاد است
- ❖ مطالب رسیده، در صورت درخواست نویسندگان، پس فرستاده می‌شود
- ❖ مسئولیت نوشته‌های با امضا، با نویسندگان آنهاست.

معرفی رسانه‌های ما

مجله ماها (majaleh_maha@yahoo.com)

مجله سکاف (helia.parand@gmail.com)

ماهنامه دلکده (delkadeh@gmail.com)

خبرنامه بیداری (news@bidari.info)

نشریه چراغ (editor@pglo.net)

راديو رها (radio@pglo.net)

arsham@pglo.net ۱- آرشام پارسی
saba@pglo.net ۲- صبا راوی
shahrokh@pglo.net ۳- شاهرخ رئیسی
sam@pglo.net ۴- سام کوشا

اعضای شورای مرکزی به ترتیب حروف الفبا:

arsham@pglo.net آرشام پارسی دبیرکل:

دبیران سازمان:

saba@pglo.net صبا راوی دبیر حقوق بشر
shahrokh@pglo.net شاهرخ رئیسی دبیر امور فرهنگی
mani@pglo.net مانی زانیار دبیر امور بهداشتی
pirooz@pglo.net پیروز مهرآئین دبیر امور اجتماعی

مدیران سازمان:

radio@pglo.net مهرناز خجسته مدیر رادیو رها

شعبه های سازمان:

shahrokh@pglo.net شاهرخ رئیسی شعبه آلمان
babak@pglo.net بابک امیری شعبه فرانسه
sam@pglo.net سام کوشا شعبه امریکای شمالی (کانادا و امریکا)
saba@pglo.net صبا راوی شعبه هلند